



از دیدگاه اسلام، زن از شخصیت معنوی و اجتماعی والایی برخوردار است. او نیز مانند مرد، خلیفه و نماینده خداست و همه هستی برای او آفریده شده و قلبش حرم و جایگاه خداست. اکثر خیرات و برکات به واسطه وجود او تحقق می یابد و بهشت زیر گامهایش قرار دارد. زن امانت الهی نزد مرد است و اگر صالحه باشد قیمت ندارد. احترام مادر به مراتب از پدر بیشتر و حقش افزون تر است چرا که در درجه اول اوست که مربی، پرورش دهنده و سازنده انسانهاست. و در یک کلام زن، **گلبوته** ای است که زندگی را عطر آگین، زیبا، فرح بخش و دل انگیز می سازد.

حجابی برای گل

محمدحسین مدبّر

حجابی برای گل

محمدحسین مدبّر



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چمبر برای گل

محمد حسین مدبر

سرشناسه	:	مدبر، محمدحسین، ۱۳۵۱-
عنوان و نام پدیدآور	:	حجابی برای گل/محمدحسین مدبر.
مشخصات نشر	:	چهرم: نشر مصلی، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	:	۱۲۶ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۸۸۵۸-۰۹-۶
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
یادداشت	:	چاپ قبلی: پیمان غدیر، ۱۳۸۷.
موضوع	:	حجاب -- جنبه‌های قرآنی
موضوع	:	Hijab (Islamic clothing) -- Qur'anic teaching
موضوع	:	حجاب -- احادیث
موضوع	:	Hijab (Islamic clothing) -- Hadiths
موضوع	:	حجاب-- داستان
موضوع	:	Hijab (Islamic clothing) -- Fiction
رده بندی کنگره	:	۱۷/BP۲۳۰
رده بندی دیویی	:	۶۳۶/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۷۲۹۴۳۸

حجابی برای گل

مؤلف: محمدحسین مدبر

صفحه‌آرایی: محسن رحمانیان

طرح جلد: حامد توکلیان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۵۸-۰۹-۶

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: سوم ۱۳۹۸

چاپ: زمزم

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

ناشر: مصلی (انتشارات سردار شهید عبدالرضا مصلی نژاد)، چهرم، روبروی باغ ملی

تلفن: ۵۴۲۳۴۶۹۶ - ۰۷۱

«حق چاپ محفوظ است»

فهرست مطالب

- | | |
|----|---|
| ۱ | مقدمه |
| ۴ | گردن نهادن به فرمان خالق هستی و جلب رضایت او |
| ۶ | حجاب، ندای فطرت آدمی |
| ۱۰ | حجاب، پرچم اسلام است |
| ۱۲ | عنایت امام زمان <small>علیه السلام</small> پاداش رعایت حجاب |
| ۱۲ | داستان (۱) |
| ۱۳ | داستان (۲) |
| ۱۸ | هرچه کنی به خود کنی |
| ۱۸ | داستان (۱) |
| ۲۱ | داستان (۲) |
| ۲۷ | حجاب و پیام شهیدان |
| ۲۸ | داستان (۱) |
| ۲۹ | داستان (۲) |
| ۳۱ | حجاب اسلامی، هدیه‌ای از جانب معصومین <small>علیهم السلام</small> به زن مسلمان |
| ۳۴ | حجاب، نشانه والایی و گران‌بهایی زن |
| ۳۸ | حجاب، رمز جذابیت بیشتر |
| ۴۱ | حجاب زن مسلمان، خاری در چشم دشمنان |
| ۴۳ | کم‌حجابی و بی‌حجابی، بدترین نوع دزدی |
| ۴۳ | داستان |
| ۴۵ | پاداش پاکی و حجاب در همین دنیا |
| ۴۵ | داستان (۱) |
| ۴۷ | داستان (۲) |

۵۶	بازتاب بدحجابی و بی‌حجابی و بی‌بند و باری در سرای جاودانه
۵۹	حجاب و استحکام خانواده
۶۱	داستان
۶۴	حجاب و بهداشت جسم
۶۶	مبارزه با حجاب، ترفند شیاطین و یزیدیان تاریخ
۷۳	حجاب و زیبایی و آزادی روح
۷۸	حجاب، جهادی بس بزرگ
۸۱	داستان (۱)
۸۲	داستان (۲)
۸۹	داستان (۳)
۹۲	داستان (۴)
۹۵	حجاب، شرط ورود زن به اجتماع نه خانه‌نشینی
۱۰۰	حجاب یا بزرگ‌ترین خدمت زن به خود
۱۰۲	حجاب و غیرت
۱۰۳	داستان (۱)
۱۰۴	داستان (۲)
۱۰۵	داستان (۳)
۱۰۶	فرصت‌سازی و فرصت‌سوزی
۱۰۸	مصونیت و امنیت نه محدودیت
۱۱۱	داستان
۱۲۲	حجاب و آرامش روانی
۱۲۴	کتابنامه

مقدمه

عفت و پاک‌دامنی اصلی است اساسی و زیربنای رشد و تعالی انسان و حجاب گامی است در جهت تحقق آن، عفت امری است درونی و حجاب مقوم و شرط کمال آن. از دیدگاه اسلام عفت و پاکی انسان در دو ساحت فردی و اجتماعی بدون رعایت و اهتمام به حجاب غیرممکن است و حجاب به معنی پرده‌نشینی و خانه‌گزینی زن نیست. تعالیم دین مبین اسلام در مورد زن نه ابتذال را برمی‌تابد و نه اعتزال را؛ نه مانند جاهلیت نوین، زن را بی‌هویت می‌سازد و نه بسان جاهلیت کهن وی را از شکوفا شدن استعدادها و رسیدن به کمالات محروم می‌سازد. حجاب یعنی، آمیزه‌ای از حضور، مشارکت، ارتباط، تعامل از یک‌طرف و متانت، حیا، وقار و سلامت و شکوه در گفتار و کردار از طرف دیگر.

اعتزال آسان است و ابتذال آسان‌تر. اما راه وسط که همان ایده مکتب ماست، راهی است بس دشوار و تنها راه معقول و مشروع است که زن و مرد هر دو بایستی برای تحقق آن فداکاری کنند. چراکه سود و زیان آن متوجه کل افراد اجتماع می‌شود؛ بنابراین منطقی نیست که بار اصلی تحقق این مهم بر دوش زنان سنگینی نماید.

حکمت و عدالت و مصلحت اقتضا می‌کند که در ازای هر محرومیت و ممنوعیتی که زنان جامعه ما برای تأمین عفت عمومی متحمل می‌شوند، از یک امتیاز برخوردار شوند به‌عنوان مثال

اگر نبایستی در اماکن ورزشی مختلط حضور یابند بایستی اماکن ورزشی اختصاصی و مناسب خود را داشته باشند. و این امری است که مسئولین جامعه اسلامی بایستی متوجه آن باشند و گرنه احساس مسئولیت زن و رعایت عفت و حجاب و پرهیز از اختلاط، پیامدی جز محرومیت برای وی نخواهد داشت و چهره حجاب و عفت در نظر او جذاب جلوه نخواهد کرد.

بنابراین مسئولیت مردان هم کمتر از زنان نیست مردان نیز بایستی با پوشش و نگاه و حرکات و گفتار خود اسباب تحریک زنان را فراهم نسازند کما اینکه بایستی با فراهم نمودن امکانات و زمینه‌های مساعد، امکان شناخت شخصیت حقیقی و متعالی زن و ظرفیت‌ها و قابلیت‌های او را برایش فراهم سازند. به او بها دهند امکان بروز و شکوفایی استعدادهایش را فراهم کنند تا وی مجبور نشود برای ابراز وجود به جلوه‌نمایی متوسل شود.

متولیان امور دینی و فرهنگی و تعلیم و تربیت بایستی حقیقت عفت و حجاب، چراها و فواید و ثمرات آن را به نوجوانان و جوانان متذکر شوند و با قاطعیت راه‌های نفوذ دشمن را مسدود نمایند و زاغ و زغن‌ها را از گلستان و بوستان جامعه اسلامی دور سازند.

این نوشتار گامی است کوچک در انجام رسالت اخیر، باشد که در شناخت هر چه بهتر و بیشتر عفت و حجاب و ثمرات و پیامدهای سودمند آن و خطرات و پیامدهای منفی و زیان‌بار بدحجابی و بی‌حجابی سودمند افتد.

... حجاب برای گل ...

در این کتاب به بیست و چهار مورد از پیامدها پرداخته شده است. از آنجاکه در منابع روایی ما، بزرگان دین، زن را به گل تشبیه نموده‌اند^۱ این کتاب را حجابی برای گل نامیدیم.

محمد حسین مدبر

۱- مکارم الاخلاق، نهج البلاغه، وسایل الشیعه



گردن نهادن به فرمان خالق هستی و جلب رضایت او

یکی از پیام‌های تمامی شرایع آسمانی، به‌ویژه ادیان ابراهیمی، لزوم پوشش و حجاب است. در کتاب مقدس و در باب‌های مختلف «سفر تکوین» از جمله باب‌های ۲۲، ۲۴ و ۳۸ به لزوم و اهمیت حجاب در آیین مقدس حضرت ابراهیم (علیه السلام) اشاره شده است. در آیین یهود و قوانین تلمود به وجوب حجاب برای زنان تصریح شده است.

در آیین مسیح به لزوم پوشیدگی و پاک‌دامنی زن اشاره شده و این امر در آیات متعددی بیان شده است؛ از آن جمله: آیات ۱۷-۳ باب ۱۱ رساله «پولس» و در آیات ۲۸-۲۷ انجیل متی.^۱ در قرآن مجید نیز خداوند متعال در آیات متعددی با تأکید فراوان و اشاره به حکمت‌ها و مزایای آن، با بیانات مختلف به اهمیت و ضرورت حجاب پرداخته است. برخی از آیات عبارت‌اند از:

الف: آیه ۵۳ سوره احزاب (آیه حجاب)

ب: آیه ۳۱ سوره نور (آیه خمار)

ج: آیه ۵۹ سوره احزاب (آیه جلباب)

د: آیه ۶۱ سوره نور (و القواعد...)

بنابراین رعایت حجاب، فرمان و خواسته قادر متعال و خالق انسان و جهان است و بی‌اعتنایی و سهل‌انگاری نسبت به آن همانا زیر پا نهادن این همه آیات نورانی است؛ اما زنانی که به فرمان خداوند

۱- پوشش زن در گستره تاریخ، ص ۳۸



گردن می‌نهند و حجاب و عفت خود را حفظ می‌کنند، عابدان واقعی

هستند. امام علی (علیه السلام) می‌فرماید:

«افضل العباده العفاف»^۱

"بهترین نوع عبادت و بندگی خدا، پاک‌دامنی است."

و هم آن امام همام در جای دیگر می‌فرماید:

«لكاد العفیف ان یكون ملكا من الملائكه»^۲

«فرد پاک‌دامن نزدیک است فرشته‌ای از فرشتگان خداوند باشد.»

۱- سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۰۷

۲- نهج البلاغه، حکمت ۴۶۶



حجاب، ندای فطرت آدمی

از دیدگاه اسلام، خداوند، خوبی‌ها و بدی‌ها را به آدمی الهام نموده.

﴿فَالهَمها فجورها و تقویها﴾^۱

خداوند، اسلام را دین فطرت نامیده و پیام‌های پیامبر اسلام را یادآوری همان الهامات فطری می‌داند.

﴿فذكر انما انت مذكر﴾^۲

بشر از آغاز خلقت بدون هرگونه آموزشی، همواره سعی کرده است خود را با امکاناتی که در دست داشته است، بپوشاند. فطرت سالم، پوشش را امری مطلوب می‌داند و از برهنگی بیزار است. فطری بودن حجاب برخاسته از فطری بودن حیا و عفت است. تمامی آدمیان صرف‌نظر از نژاد و دین و ملت خود، حیا را ستوده‌اند. حتی کسانی که خود را آلوده‌اند و بی‌حیایی نموده‌اند، در همان حال یا پس از آن، خود را نکوهش می‌کنند. البته این گرایش فطری به دلیل تفاوت در آفرینش زن و مرد یکسان نیست. زنان کانون حیا هستند. به خاطر همین همواره خود را بیش از مردان پوشیده‌اند؛ بنابراین، پذیرش و اهتمام به پوشش از ابتکارات کتاب تکوین الهی است، نه از ابتکارات کتاب تشریح او. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «در کودکی چندبار برای من پیشامدهایی رخ داد که احساس کردم نیروی غیبی و الهام الهی مرا حفظ می‌کند و از ارتکاب ناشایست بازمی‌دارد. از جمله اینکه

۱- سوره مبارکه شمس، آیه شریفه ۸

۲- سوره مبارکه غاشیة، آیه شریفه ۲۱

زمانی که کودک بودم به‌طور معمول با کودکان بازی می‌کردم. یک روز یکی از رجال قریش، کار ساختمانی داشت و کودکان دوست داشتند با دامن پیراهن خود، از سنگ و مصالح بنایی بردارند و نزدیک بنا قرار دهند. بچه‌ها طبق معمول عرب، پیراهن‌های بلند به تن داشتند و شلوار نداشتند. وقتی که دامن خود را بالا می‌زدند، عورت آنها پیدا می‌شد. من رفتم یک سنگ را در دامن بگیرم. همین که خواستم دامن را بلند کنم، گویی کسی با دستش زد و دامن مرا انداخت. یک‌بار دیگر خواستم این کار را تکرار کنم، باز همان‌طور شد. دانستم که من نباید این کار را انجام دهم.^۱

همگان می‌دانیم که فطرت آدمی گاهی فریب می‌خورد، کم‌فروغ می‌شود، بازی می‌خورد، به دلیل رسیدن به جاذبه‌های کاذب و لذت‌های زودگذر، کارهای ناشایست خود را توجیه می‌کند؛ اما آنگاه که این موانع از بین رفت، دوباره نهال‌های فطرت جوانه می‌زند و آدمی را سرزنش می‌کند و او را به‌سوی خوبی‌ها می‌خواند. آمارها نشان می‌دهد که مردمان مغرب زمین هنوز هم در نهاد خود از بی‌عفتی انزجار دارند.^۲

پوشش زن اگر باحیا و عفت و پاک‌دامنی و وقار و متانت، همراه باشد، تمامی فطرت‌های پاک دنیا را به‌سوی خود جذب می‌کند. این است یکی از علت‌های هراس دنیای سرمایه‌داری غرب از حجاب

۱- مسأله حجاب، ص ۱۴۳

۲- زن، مهدی مهریزی، ص ۱۴۱

زنان مسلمان و این است عامل اساسی تهاجم فرهنگی غرب علیه زن مسلمان. به ماجرای زیر دقت کنید:

آقای کروپ هانوتیان، که مسیحی بود مسلمان شد و نام خودش را «علی اسلامی» نهاد. وی علت گرایش خود را به اسلام چنین بیان می‌کند:

«بر اثر ارتباط خانوادگی با عده‌ای از مسلمانان با آنان رفت و آمد داشتیم. شب‌های جمعه، جمعی از مسلمانان هیئت مذهبی داشتند. مرا به مجلس خود دعوت کردند. من دعوت آنها را پذیرفتم و در این برخوردها پی بردم که مذهب اسلام، مذهب درست و کاملی است که در آن هیچ‌گونه نقصی نیست. کیفیت حجاب زنان مسلمان و نحوه برخورد و ارتباط آنان با مردان مرا غرق در فکر کرد و در تجزیه و تحلیل خود دریافتم که بسیاری از فسادها و مشکلات اجتماعی، از بی‌بندوباری و عدم پوشش اندام زنان و دختران سرچشمه می‌گیرد؛ ولی اسلام با قانون اصیل حجاب، به این دردهای نابسامان خاتمه داده است. در فکر و مغزم میل و اشتیاق شدید به اسلام پیدا شد. این گرایش همچنان در درون من بود؛ ولی از ترس فامیل و خانواده‌ام، ابراز نمی‌کردم تا اینکه سرانجام در حضور یکی از نمایندگان مراجع تقلید مسلمان شدم و به نام پرافتخار «علی اسلامی» نایل شدم».

پایان بخش این قسمت سخنانی می‌باشد از نویسنده سوخته‌دل

معاصر «سیدمهدی شجاعی»: «... آهای دختران جهان!»

در همه شما رگ‌هایی از طلای معنویت هست. جنس وجود شما



از لبو و شلغم و شکلات نیست. بگردید، گوهرهای وجودتان را پیدا کنید. هست، حتماً هست. گوهر فطرت، بی تردید در همه شما هست. ممکن است گرد و غبار گرفته باشد. ممکن است در زیر لایه‌هایی از غبار نسیان و عصیان، مدفون شده باشد. ممکن است لغزش و گناه، آلوده‌اش کرده باشد. ممکن است دودهایی که از کُنده جهالت برمی‌خیزد، به سیاهی‌اش کشانده باشد؛ اما هست بی تردید هست. نه فقط گوهر فطرت، که جواهر نجابت، حیا، عفت، صفا و مهر و صداقت همه و همه در وجود شما هست و اندام شما ظرف این جواهرات است.

هیچ فکر نکرده‌اید که اگر کسی به این ظرف دست پیدا کند همه آن جواهرات را اگر نبرد، لااقل آلوده می‌کند. می‌شکند، به زیر دست و پا می‌اندازد؟!

این قدر ساده‌انگار نباشید. این قدر خود را دست‌کم نگیرید. روزگار، روزگار بدی است. اغلب آدم‌ها برگرد کعبه نفس خویش می‌گردند. اکثر مردم، منافع خویش را طواف می‌کنند. هیچ‌کس از گوهر رایگان کنار خیابان چشم نمی‌پوشد و به دنبال صاحبش نمی‌گردد...^۱

حجاب، پرچم اسلام است

امروزه هر یک از کشورهای جهان پرچمی دارند که به وسیله آن شناخته می‌شوند. این پرچم را نماد اقتدار و سرافرازی ملت خود می‌دانند و برای آن ارزش و احترام فراوانی قائل هستند، تا جایی که احیاناً حاضرند برای برافراشته ماندن آن، جان خود را فدا کنند. برپا بودن پرچم یک قوم، نشانه زنده بودن و عزت آن قوم و فرود آمدن آن، علامت شکست و اسارت آنها قلمداد می‌شود؛ اما آیا می‌دانید پرچم اسلام چیست؟ آری پرچم اسلام چیزی است که خداوند در قرآن با واژه «شعائر» از آن یاد کرده و فرموده است که:

﴿وَمَنْ يَعِظْ شُعَائِرَ اللَّهِ فَانْهَاهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾^۱

«هرکس شعائر خدایی را بزرگ بدارد، این امر حاکی از پاکی اندرون اوست.»
شعائر دینی عبارت از هر چیزی است که مسلمانان را با آن می‌شناسند و در این میان «حجاب زنان مسلمان» مهم‌ترین و پرمعنی‌ترین و رساترین شعائر دین اسلام است که امروزه بر دوش زنان پرافتخار مسلمان است. خواهر مسلمان! می‌دانی رها کردن پرچم در برابر خیل دشمنان یعنی چه؟ و می‌دانی نگهداری آن بر دوش خود یعنی زنده بودن اسلام؟ بگذارید اهمیت و عظمت حفظ این پرچم و خطیر بودن این مسئولیت را از کربلا بیاموزیم. حال که علمداریم، برویم سراغ علمدار کربلا.

«آورده‌اند که پس از ماجرای کربلا، برخی از تجهیزات و وسایل

۱- سوره مبارکه حج، آیه شریفه ۳۲



لشکر اباعبدالله (علیه السلام) را نزد یزید بردند. همین طور که یزید مشغول تماشای ساز و برگ جنگی یاران امام حسین (علیه السلام) بود. ناگهان چشمش به پرچم سیاه امام (علیه السلام) افتاد و گفت: بگویید بینم این پرچم به دست چه کسی بوده است؟ پاسخ دادند: عباس بن علی! یزید گفت: نگاه کنید! ببینید! همه جای پرچم با تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها پاره پاره شده است، به جز آنجایی که جای دست علمدار بوده است. می بینید که جای دست سالم مانده است. معلوم می شود تمامی ضربه‌ها را به دست خود خریده است؛ اما پرچم را رها نکرده است!»

آیا سزاوار نیست که زنان مسلمان، ابوالفضل وار تا آخرین نفس، تیرهای دشمن دانا و دوستان نادان را به جان بخرند؛ اما دست از حجاب و عفت‌شان برندارند؟ اگر بخواهید میزان اهمیت این کار را دریابید به این سخنان «فرانتس فانون» فرانسوی‌الاصل غیرمسلمان توجه کنید: «هر چادری که دور انداخته می شود، افق جدیدی را که بر استعمارگر بسته بود، در برابر او می گشاید... و پس از دیدن هر چهره زن بی حجاب، امیدهای حمله‌ور شده اشغالگر ده برابر می شود.»^۱



عنایت امام زمان علیه السلام پاداش رعایت حجاب

آیا می دانید که یکی از چیزهایی که باعث شده است امام زمان علیه السلام هر روز برای آن گریه کند، این است که دشمنان و یزیدیان در صحرای کربلا، حجاب را از چهره زنان و دختران برگرفتند؟ آیا می دانید صحنه های بدحجابی و بی حجابی باعث به درد آمدن دل آن عزیز می شود؟ و از طرف دیگر آیا می دانید که آن دریای عنایت اگر قدمی به سویش برداریم، قدم ها به سویمان برمی دارد؟ آیا می دانید رعایت و حفظ عفت و حجاب و چشم پوشی از لذت های زودگذر، چشمان ما را به جمالش منور می سازد؟ به این ماجرا توجه کنید:

داستان (۱): «در عصر حکومت رضاخانِ قلدر، یکی از علمای ربانی مشهد، مرحوم آیت الله سیدباقر سیستانی، سعی داشت تا به محضر مبارک حضرت ولی عصر امام زمان علیه السلام شرفیاب شود. او برای رسیدن به این سعادت عظمی، تصمیم گرفت چهل جمعه در مسجدی از مساجد زیارت عاشورا، بخواند. او به این تصمیم عمل کرد و هر جمعه به قرائت زیارت عاشورا به طور کامل (صد لعن و صد سلام) ادامه داد. او خود می گوید:

در یکی از جمعه های آخر که در آن مسجد مشغول خواندن زیارت عاشورا بودم، ناگاه شعاع نوری که از خانه ای در نزدیک آن مسجد دیده می شد، مشاهده کردم. حالت معنوی عجیبی پیدا کردم. از آنجا برخاستم و به دنبال آن نور رفتم. خود را نزدیک آن خانه رساندم.

دیدم نور عجیبی از داخل آن خانه می‌درخشد. در را زدم و با اجازه وارد شدم. دیدم حضرت ولی عصر علیه السلام در یکی از اتاق‌های آن خانه تشریف دارند و در آن اتاق جنازه‌ای را مشاهده نمودم که پارچه سفیدی روی آن کشیده بودند. منقلب شدم. در حالی که اشک از چشمانم سرازیر بود، به آقا امام زمان علیه السلام سلام کردم. آقا جواب سلام مرا داد و فرمود: «چرا مرا این‌گونه دنبال می‌کردی؟ و آن‌همه رنج‌ها را تحمل می‌کنی؟ مثل این (اشاره به جنازه) باشید تا من سراغ شما بیایم!! آنگاه فرمود: این جنازه بانویی است که در عصر کشف حجاب (رضاخانی) هفت سال (به خاطر حفظ حجابش) از خانه بیرون نیامد تا مبادا نامحرم او را ببیند.» دقت کردید؟ ملاقات با امام زمان علیه السلام آن‌هم در لحظه‌ای که انسان شدیداً به مونس‌ی چون او نیازمند است، لحظه جان دادن. آری رعایت حجاب و پاک‌دامنی زن، امام زمان علیه السلام را به خانه وی می‌رساند و در مسئله دیدار مهدی علیه السلام از مجتهدی پیشی می‌گیرد. همگان باید بدانند که اگر تابه‌حال با سهل‌انگاری در این زمینه خاطر آن عزیز را مکدر ساخته‌اند، نگران نباشند، او مظهر رحمت خدای رحمان و رحیم است.

هین مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

تا فرصت هست، تا دیر نشده است، بایستی کاری کرد. یک لحظه توجه و توسل، زندگی‌مان را سبز سبز می‌کند.

داستان (۲): (... خودم هم نمی‌دانم چه شد. وقتی چشم گشودم

... جبر برای عمل ...

دیدم که لمس کردن دست نامحرم برایم آسان است. حرف زدن با دیگران، گردش رفتن و در میهمانی‌های پوچ شرکت کردن، زندگی من شده بود. روزی با این و روز دیگر با آن بودم؛ اما آن خواهش درونی‌ام که نیاز به محبت مادر بود، هرگز ارضاء نمی‌شد.

در این میان کسانی که بسیار پول‌دار بودند از من عاجزانه می‌خواستند که همه‌چیز را فراموش کنم و با آنها ازدواج کنم. نمی‌دانم که هر وقت به ازدواج فکر می‌کردم، انسان ایده‌آلی را نمی‌یافتم. دوستان دختر نادانی که از سوی من سود می‌جستند، مرا به طرف چاه سیاه ژرفی که هر لحظه بیم سقوط در آن می‌رفت، هل می‌دادند و من عروسک خیمه‌شب‌بازی شده و اعتبار خود را در شهر و مدرسه از دست داده بودم و این زندگی من بود، در عرض یک سال و نیم سیاه و نکبت‌بار...!

در همسایگی ما، هر هفته روزهای سه‌شنبه دعای توسل برگزار می‌شد. آن روز سه‌شنبه، مادر و خواهرانم به آن مجلس رفته بودند و من که هرگز با آنها به این‌گونه جلسات نمی‌رفتم، درون خانه تنها بودم. کاری برای انجام دادن نداشتم. دوباره بی‌حوصلگی و خستگی پیشین به سراغم آمد. از جا برخاستم، چادر به سر انداختم و به خانه همسایه رفتم. کاری که هرگز انجام نداده بودم. دور از چشم دیگران در گوشه‌ای نشستم. دعا به آخر رسید. خانمی که دعا را می‌خواند. با گریه و سوز دل گفت:

«هر حاجتی دارید از آقا صاحب‌الزمان علیه السلام بخواهید. شما را دست‌خالی

به خانه‌هایتان بر نمی‌گرداند» و چندین بار این جملات را تکرار کرد با خود گفتم من چه حاجتی دارم؟ دانشگاه؟ نه! گریه‌ام گرفت. آیا خدا حاجت مرا هم قبول می‌کند؟ گفتم: خدایا! چرا این‌طور شد؟ همان‌جا، به‌جای حاجت خواستن، توبه کردم و عاجزانه از خدا خواستم مرا ببخشد و به من توفیق دهد تا دوباره خود را بسازم. قبل از همه به خانه بازگشتم و تا دیر وقت بیدار ماندم و گریستم. حتی برای دوستان نادانم هم گریه کردم، برای دخترانی که فکر می‌کردند زیبایی همه‌چیز است و آرزو داشتند جای من باشند!

من که بودم؟ «دختری بسیار زیبا، اما با سیرت بسیار زشت» فردا صبح تمام نامه‌ها، شماره تلفن‌ها، عکس‌ها، نوارها، هدیه‌های گران‌بها و حتی دفترهای اشعارم را به پشت‌بام بردم و همه را سوزاندم. اشک ریختم و تماشا کردم و با سوخته شدن آنها، فرشته زشت‌سیرت گناه‌کار هم سوخت.

من در زمانی دست به این کار زدم که هنوز خواستگاران فراوانی داشتم. شیک‌ترین اتومبیل‌ها و زیباترین پسران شهر با اراده من هرچه را می‌خواستیم به پاییم می‌ریختند. من هنوز در اوج بودم. به پاییز نرسیده بودم. کسی غرورم را لگدمال نکرده بود. هنوز دامان عفتم آلوده نشده بود که خدای مهربان مرا نجات داد.

وقتی از پشت‌بام پایین آمدم، زارزار گریستم. انگار چشمه‌های اشک، مرا شستشو می‌دادند. چشمانم می‌سوخت. به خواهرم گفتم: هر کس تلفن زد، بگویند نیستیم. خواهرم با طعنه گفت: حتی اگر

شهرزاد و یا زهره؟ گفتم: بله، هر که مرا خواست بگوید فرشته مرده؟
صدای مادرم بلند شد که می گفت: الهی آمین!

چه کشیدم، چه تهدیدها، چه دعاها و چه خواهش ها، که بین
من و خانواده ام رد و بدل شد. تلاش کردم تا پس از قبولی در کنکور،
راضی شوند که من به دانشگاه بروم، بالاخره در رشته مهندسی قبول
شدم. آنها مرا به تهران آوردند و در خانه عمه پیرم ساکن شدم. مادرم
با تهدید گفت: همین جا بمان و آن قدر درس بخوان تا بمیری!

از اینکه در رشته مورد نظرم قبول شده بودم خیلی خوشحال بودم.
از طرفی هیچ کدام از دوستانم آدرس مرا نداشتند و من با آرامش خاطر
شروع به بازسازی خودم کردم. وقتی وارد دانشگاه شدم، بسیار ساده
و بی آرایش و متین رفتار می کردم. حالا دیگر می دانستم دوستانم را
با چه معیارهایی انتخاب کنم و از همه مهم تر دریافته بودم که از
این زیبایی که خدای مهربان به من داده، نباید سوءاستفاده کنم. از
این رو، هیچ توجهی به نگاه های تحسین آمیز و جملات ادیبانه دیگران
نداشتم. هدفم درس خواندن بود و می خواستم با تمام وجود به توبه ام
عمل کنم.

روزی که برادر یکی از اساتیدم از من خواستگاری کرد، برای اولین
بار احساس کردم کسی مرا می خواهد؛ اما نه برای زیبایی ظاهری و
نه به خاطر شهرت پدرم، بلکه او مرا به خاطر شخصیت و وجودم
خواهان است.

ازدواج من و او، زیر نظر مستقیم خانواده ام و در همان سال های اول

دانشگاه صورت گرفت. ازدواجی موفق و همراه با دنیایی از خوبی و خوشبختی.

تحصیلاتم را تا مقطع فوق لیسانس ادامه دادم. اکنون خانه دار هستم و فرزندانم -پسر و دخترم- را در دریایی از صداقت و محبت غرق کرده‌ام؛ البته به کمک همسری مهربان، فداکار و باایمان.

اکنون پس از پانزده سال به آن سال‌های پر از بیم و امید می‌نگرم، می‌بینم که خدا چقدر مهربان و بخشنده است. چگونه به لطف امام زمان علیه السلام مرا به سوی خود فراخواند. دستم را گرفت و از منجلاب فساد و تباهی نجات داد. از آن زمان تا به حال همیشه سعی کرده‌ام زنی با ایمان و با تقوا باشم و حتی لحظه‌ای فکر خود را منحرف ننموده‌ام. که مبادا خدای مهربان توبه‌ام را نپذیرد.^۱

خواهرم! امام زمان مهدی علیه السلام نگران عفت و حجاب توست. آن امام عزیز برای تو از درگاه خداوند درخواست نموده است که:

﴿و علی النساء بالحیاء و العفه﴾^۲

«خدایا به زنان امت اسلامی عفت و حیا عطا کن.»

آمین!

۱- دنیای دختران، محمدعلی کریمی نیا، ص ۹۴، به نقل از روزنامه کیهان ش ۱۴۹۴۳

۲- مصباح المنیر، آیت الله مشکینی، ص ۲۰۰

هر چه کنی به خود کنی

از دیرباز گفته‌اند: «هر چه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی» یا «از هر دست بدهی، از همان دست می‌گیری» و یا «گندم از گندم بروید، جو ز جو» یا

این جهان کوه است و فعلِ ما ندا سویِ ما آید نداها را صداها

«مولوی»

خوبان و بدان باید بدانند که این جهان، جهان عمل‌ها و عکس‌العمل‌هاست. بازتاب و پاداش هر کاری ممکن است دیر یا زود داشته باشد؛ اما سوخت و سوز هرگز.

داستان (۱): علامه فقید آیت‌الله شیخ محمد تقی جعفری از فیلسوفان و عالمان بزرگ کشورمان بود که در آبان ۱۳۷۷ دیده از جهان فرو بست و به لقاء الله پیوست.

روزی در جمع خبرنگاران، علت موفقیت خود در علوم متفاوت را برای آنان بازگو کرد، به شرطی که تا زنده و در قید حیات است، برای کسی بازگو نکنند. ایشان پس از آنکه تأکید می‌کند که مبادا تا زنده‌ام برای کسی بگوئید، علت موفقیت خود را این‌گونه بیان می‌کند: من توفیقی را که در زمینه تحصیل علوم و ترویج مبانی دینی کسب کرده‌ام، از توجه خاص مولای متقیان امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نسبت به خودم دارم.

در سال‌های جوانی و اقامت در نجف اشرف، در یک شب گرم

تابستان به دلیل گرمای بیش از اندازه و سختی اقامت در حجره مدرسه علمیه، دعوت مؤمنی را جهت پیوستن به جمع دوستانی که در منزل آن شخص بودند، پذیرفتم.

در آن جلسه، شخصی که به طنزگویی و مزاحی معروف بود و گرم‌کننده محفل دوستان، طبق معمول به شوخی و بذله‌گویی پرداخت. او اعلام کرد که من عکس زیبای زنی از اروپا را که در جراید چاپ شده را با خود آورده‌ام تا دوستان حاضر در جلسه ببینند و قضاوت کنند. آن شخص از دوستان حاضر در جلسه خواست که بدون تظاهر به دین‌داری و تقدس، عکس را مشاهده کرده و با صراحت و بدون تعارف بگویند که بین یک لحظه ملاقات و دیدار با امیرمؤمنان (علیه السلام) به‌طور حضوری و یک‌عمر زندگی زناشویی با صاحب این عکس، کدام را برمی‌گزینند؟!

افراد حاضر در جلسه هرکدام به نوبت نگاه می‌کردند و به فراخور برداشت و سلیقه خود، نظر می‌دادند. معمولاً افراد بیننده اظهار می‌داشتند که حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) را که انشاءالله در لحظه مرگ و عالم برزخ از نزدیک می‌بینیم! اما در این دنیا زندگی با این زن مفید است.

من پنجمین نفر بودم. وقتی خواست عکس را به من نشان بدهد، طوفانی در دلم به وجود آمد. به خود لرزیدم و پیش خود گفتم: چه آزمون حساس و بزرگی است! آیا به راستی سزاوار است لحظه‌ای دیدار با علی بن ابیطالب، آن مرد بزرگ را با شهوات مبادله کنیم؟

پس بدون اینکه عکس را ببینم از جا برخاستم و جلسه را ترک کردم و مورد اعتراض حاضران واقع شدم؛ اما اعتنایی نکردم و خود را با ناراحتی به حجره رساندم.

در حجره را باز کردم، اما به دلیل نامناسب بودن هوا داخل نشدم. روی پله نشستم و درحالی که سرم را به دیوار تکیه داده بودم، به خواب رفتم. ناگهان خود را در سالنی نسبتاً بزرگ یافتم که جمعی از علمای گذشته حضور داشتند و در صدر جلسه یک کرسی قرار داشت و امیرالمؤمنین (علیه السلام) روی آن نشسته بودند. قنبر غلام حضرت و مالک اشتر و... نیز همراه آن حضرت بودند.

امیرمؤمنان (علیه السلام) مرا مورد خطاب قرار دادند و با نام مرا به محضر خود فراخواندند. با شوق و صفناپذیری برخاستم. لحظه‌ای خود را در آغوش امیرمؤمنان (علیه السلام) دیدم و آن حضرت مرا مورد لطف و محبت قرار دادند.

در همین حال از خواب بیدار شدم و متوجه شدم از لحظه نشستن من در کنار در حجره، تا ملاقات و بیدار شدنم، چیزی حدود هشت دقیقه طول کشیده است.

با حالی و صفناپذیر خود را به جلسه آقایان رساندم و دیدم هنوز آنها سرگرم آن عکس هستند. به آنها گفتم من نتیجه انتخابم را گرفتم. از آن لحظه به بعد، این موفقیت‌ها در زندگی علمی نصیبم شد.^۱
به ذره گر نظر لطف، بوتراب کند به آسمان رود و کار آفتاب کند

۱- اخلاق اجتماعی جوانان، علی اصغر ظهیری، ص ۳۷. به نقل از ره توشه راهبان نور، رمضان ۷۷، ص ۱۱۳

امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: «هرگاه چشم از نگاه حرام بازداشته شود، به مشاهده عظمت و جلال (حق) راه یابد»^۱.

داستان (۲): در تاریخ گذشتگان آمده است که در میان بنی اسرائیل پادشاهی حکومت می کرد. این پادشاه قاضی القضاتی داشت بسیار شایسته. روزی شاه به وی گفت: می خواهم شخص امینی را به مأموریتی مهم بفرستم. آیا چنین فردی سراغ داری؟ قاضی گفت: آری، برادری دارم بسیار امین و مورد اعتماد. قاضی برادرش را نزد شاه آورد و در پاسخ شاه که پیشنهادش را مطرح نمود، گفت: مرا معاف دارید، من نمی توانم همسرم را تنها بگذارم؛ اما با اصرار شاه و قاضی و اطمینان دادن قاضی، که من مواظب همسرت هستم، وادار به پذیرش شد. در حالی که همسرش موافق این سفر نبود. با سپردن وی به برادرش راهی این مأموریت مهم شد.

قاضی در غیاب برادرش مکرر به خانه برادر می آمد و به کارهای او رسیدگی می کرد. در ضمن این رفت و آمد چشم قاضی به چهره زیبای زن برادرش افتاد. کم کم وسوسه های شهوانی بر او غالب شد و در این مسیر به قدری پایش لغزید که صریحاً از زن برادرش تقاضای ارتباط نامشروع نمود؛ اما زن امتناع کرد. قاضی از هر راهی وارد شد. زن با کمال قدرت، عفت خود را حفظ کرد و تن به گناه نداد. قاضی زن برادر را تهدید کرد و گفت: پادشاه به من اعتماد دارد،

۱- مستدرک الوسائل، کتاب النکاح، ۸۰ ج ۸

اگر به خواسته من تن در ندهی، می‌گویم این زن در غیاب برادرم دامن خود را آلوده کرده و بایستی به مرگ محکوم شود. زن گفت: هر کاری می‌خواهی بکن، من به شوهرم یعنی برادر تو خیانت نمی‌کنم. قاضی، دیوانه‌وار نزد پادشاه رفت و گفت: زن برادرم خیانت کرده و بایستی مجازات شود. شاه نیز بدون درنگ و تحقیق، فرمان سنگسار زن را صادر کرد. قاضی بار دیگر نزد زن رفت و برای آخرین بار از او خواست که به آن کار راضی شود تا نجاتش دهد؛ اما زن نپذیرفت. قاضی در صحرایی با حضور انبوهی از مردمان زن برادر را سنگسار کرد به‌گونه‌ای که بدن زن زیر خروارها سنگ پنهان شد و همگان به خیال اینکه زن مرده است، او را رها کردند و رفتند؛ ولی او هنوز نمرده بود. آخرهای شب به زحمت فراوان و با بدن مجروح و خون‌آلود، خود را از لای سنگ‌ها بیرون آورد و با هزار زحمت از آن مکان، دور شد و بی‌هدف به طرف بیابان روانه گشت. تا اینکه در وسط بیابان معبدی را دید. به کنار آن معبد رفت و لحظاتی آرمید. عابدی که در آنجا مشغول عبادت بود، متوجه حضور او شد. زن را پناه داد و تمام ماجرا را از زبان زن شنید.

عابد به حال او رحم کرد و چند روز از او پرستاری کرد تا خوب شد. سپس به او گفت: من کودکی دارم، تو نزد ما باش و از آن کودک پرستاری کن. بانوی پرهیزگار، پیشنهاد عابد را پذیرفت.

عابد، غلامی جوان داشت. در مدتی که آن بانو نزد آنان بود، فریفته آن بانو شد و از او تقاضای عمل منافی عفت نمود. آن زن که در

سخت‌ترین شرایط، عفت و پاکی خود را حفظ کرده بود، زیر بار غلام نرفت. غلام تهدید کرد که اگر تسلیم من نشوی فرزند عابد را می‌کشم و تو را متهم به قتل وی می‌کنم و مطمئن باش که عابد حرفم را می‌پذیرد. زن نپذیرفت و غلام تهدید خود را عملی کرد و عابد ساده‌لوح سخن وی را باور کرد و از زن پاک‌دامن رنجیده شد و خطاب به وی گفت: ای نمک‌نشناس خائن! این بود جواب آن‌همه محبت؟ زن ماجرای خود را با غلام برای عابد بازگو کرد؛ اما عابد گفت: دیگر دلم راضی نمی‌شود که تو در اینجا بمانی. مقداری پول به وی داد و او را بیرون کرد.

زن بار دیگر بدون هدف راه بیابان را در پیش گرفت و رفت و رفت تا اینکه به یک آبادی رسید و مشاهده کرد که می‌خواهند مردی را به جرم نپرداختن مقداری پول به طلبکارش، به دار بیاویزند. دلش سوخت و پول‌هایش را به آن مرد داد و او را از مرگ حتمی نجات داد. آن مرد گفت: به شکرانه این لطفی که در حق من کردی، از این پس من خادم و غلام تو هستم و همواره در کنار تو خواهم بود و زن این را پذیرفت.

آن زن و مرد، با هم از آبادی خارج شدند تا کنار دریا رسیدند. دیدند چند کشتی کنار دریا توقف کرده و گروهی می‌خواهند بر آن سوار شوند.

آن مرد به بانو گفت: تو همین‌جا بنشین تا من سراغ مسافران کشتی بروم و کاری انجام دهم و با دستمزد آن خوراکی تهیه کنم تا

از گرسنگی نجات یابیم. زن هم موافقت کرد. مرد پس از جست و جو از حال مسافران کشتی و اطلاع از محموله کشتی و شغل آنان گفت: من کالایی دارم که از همه کالاهای شما با ارزش تر است. من کنیزی دارم مانند قرص ماه، کنیزی که زیباتر از آن به عمر خود ندیده‌اید! حاضرم آن را به شما بفروشم به شرط آنکه اولاً یکی از شما برود و از دور او را ببیند و ثانیاً بعد از آنکه من از شما پول دریافت کردم، به وی بگویند که او را به شما فروخته‌ام؛ چراکه او به من علاقه زیادی دارد. می‌ترسم...

آنان قبول کردند و زن را به دوازده هزار سکه از مرد خریدند. مرد هم پول‌ها را گرفت و رفت. آنگاه صاحبان و خدمه کشتی به سراغ زن آمده ماجرا را گفتند. او را سوار بر کشتی حامل کالاها کردند و خود به کشتی دیگری سوار شدند. زن بیچاره هر چه فریاد زد که او خدمتکار من بود، نه من کنیز او، باور نکردند و زن را به‌عنوان مال‌التجاره با خود بردند.

وقتی کشتی‌ها به وسط دریا رسیدند، طوفان شدیدی در گرفت و امواج سهمگین دریا همه کشتی‌ها را به‌استثنای آن کشتی که زن و کالاهای تجاری در آن بود، در هم شکست و غرق نمود. پس از ساعاتی دریا آرام شد و امواج، کشتی حامل زن را به جزیره‌ای سرسبز و آرام نزدیک نمود. زن تصمیم گرفت در این جزیره با آرامش کامل تا پایان عمر به عبادت خداوند پردازد.

خداوند به پیامبر آن زمان وحی نمود که به فلان پادشاه و مردم

کشورش اعلام کن که اگر می‌خواهند از گناه آنان درگذرم و آنها را عذاب نکنم، باید به فلان جزیره بروند و از یکی از بندگان من که در آنجاست بخواهند که آنان را ببخشد.

پیامبر چنین کرد و پادشاه و مردم به جزیره رفتند؛ اما آن زن را نمی‌شناختند. قبل از همه پادشاه به زن گفت: این قاضی روزی به من گفت که زن برادرش زنا کرده و من بدون تحقیق، حکم سنگسار او را دادم. می‌ترسم اشتباه کرده باشم. از عذاب خدا می‌ترسم. زن گفت: خدا تو را ببخشد، در اینجا بنشین.

مردی آمد و گفت: من زنی داشتم در نهایت عفت، بدون رضایت او به مسافرت رفتم، وقتی برگشتم او را به جرم ارتکاب زنا، سنگسار کرده بودند. می‌ترسم درباره او کوتاهی کرده باشم. زن گفت: خدا تو را بیامرزد، کنار پادشاه بنشین.

در این هنگام قاضی جلو آمد و به گناه خود که اتهام زنا به زن برادرش و سنگسار کردن او بود، اعتراف نمود و از او خواست که از خدا بخواهد که او را ببخشد، زن گفت: خدا تو را بیامرزد و برو و کناری بنشین.

در آخر، آن مرد که این زن را فروخت آمد و تقاضای عفو نمود. زن گفت: خدا تو را بیامرزد. من تو را از مرگ نجات داده بودم؛ اما تو...

سپس رو به شوهرش کرد و گفت: اینها همه ماجرای همسر تو بود و همسر تو منم. این کشتی با همه اموالی که در آن است برای

... جبر برای عمل ...

تو! بردار و با اینها از اینجا برو من می‌خواهم تا پایان عمر به راز و نیاز با خدایم سپری سازم. به شکرانه این همه لطفی که به من نموده است.^۱

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست
پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست آن آشکار صفت پنهانم آرزوست
«مولوی»

۱- پوشش زن در اسلام، محمدی اشتهاردی، ص ۶۰. به نقل از حیوه القلوب علامه مجلسی، ج ۱، ص ۶۹۰

حجاب و پیام شهیدان

خواهرم ای دختر ایران زمین دی یک نظر عکس شهیدان را بین
خواهرم این قدر طنازی مکن با اصول شرع لجبازی مکن
خواهر من این لباس تنگ چیست پوشش چسبان رنگارنگ چیست
در امور خویش سرگردان مشو نوعروس چشم نامردان مشو
«آغاسی»

نزدیک به دویست هزار نفر از عزیزترین عزیزان و غیرتمندترین
غیرتمندان این آب و خاک برای دفاع از وطن، دین، شرف و ناموس
ما، در دوران دفاع مقدس، جان خود را نثار کردند. وصیتنامه آنان را
بخوانید. توصیه اکثر آنان به خواهران و زنان هم وطن یک چیز بود:
رعایت عفت و حجاب!

خواهر و برادر عزیز! آیا می دانی برای مبارزه با بی حجابی و
بی عفتی و بی غیرتی چند نفر تاکنون فدا شده اند؟ از واقعه خون بار
مسجد گوهرشاد چه می دانی؟

«در مشهد، صبح روز جمعه ۱۰ ربیع سال ۱۳۵۴ قمری مصادف با ۲۰
تیر ۱۳۱۴ مردم را متفرق ساختند و ۱۰۰ نفر کشته و زخمی شدند. شنبه
۱۱ ربیع مردم در مسجد با چماق و بیل و داس، برای دفاع جمع شدند.
زنان وسط مسجد گوهرشاد چادر زده و حاضر بودند. مسلسل های
سنگین، بالای مسجد و عده ای مزدور داخل مسجد بودند. در نیمه های
شب حمله آغاز شد. دو الی پنج هزار نفر را کشتند و پانصد نفر
را دستگیر کردند. گویند پنجاه و شش کامیون، جنازه را بردند و این

تظاهرات و... اعتراض به کشف حجاب بود.^۱

در طول تاریخ کم نبوده‌اند زنانی که شهید شدند تا آلوده نگردند. به راستی اینان را بایستی «شهید راه عفت» نامید. (بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا)

داستان (۱): یکی از الگوهای عفاف در عصر ما، دختری است به نام «معصومه آرامش»، که جان خویش را نیز بر سر این راه نهاد و شهید شد. وی که از خانواده‌ای مذهبی و متدین بود، برای شرکت در کنکور خود را آماده می‌کرد. در آخرین روز حیات شرافتمندانه‌اش که برای مطالعه به یکی از کتابخانه‌های شهر رفته بود، در حین بازگشت گرفتار جوان هوسران و گرگ‌صفتی شد که او را به هوس دعوت می‌کرد. وی که از خانواده نجیب و پاک‌دامنی بود، هرگز تن به بی‌عفتی نداد. آن هوسران که برای رسیدن به مقصود شیطانی‌اش از هیچ جنایتی روی‌گردان نبود. او را با زور به مکانی که در زیرزمین اطراف کتابخانه بود برد و تهدید به مرگ کرد؛ اما وی آن‌قدر مقاومت کرد تا به دردناک‌ترین شکل ممکن جان خود را فدای عفاف نموده و به همگان فهماند که عفت و پاک‌دامنی عزیزتر از جان است. بدن قطعه‌قطعه شده‌اش، بعد از مدت‌ها تفحص توسط نیروی انتظامی کشف و به پزشکی قانونی منتقل شد و پزشک قانونی به عفت و پاکی او گواهی داد. شهر سه روز به حالت تعطیل عمومی درآمد و همگان در

۱- حجاب از دیدگاه قرآن و سنت، فتحیه فتاحی‌زاده، ص ۱۸۰

شهادت آن شهیده راه عفاف عزادار بودند. به لطف خداوند دیری نپایید که قاتل او شناسایی و در برابر دیدگان مردم داغدار آن شهر، به دار آویخته شد. آرامگاه او هم اکنون در میان گلزار شهدای آن شهر است.^۱ آفرین بر تو که الحق مایه عزت شدی شهر می‌بالد به خود زین گونه دختر داشتن

داستان (۲): در آن زمان که در بصره مردی به نام «برقعی» خروج کرد، گروهی از زنگیان و مردمان اوباش و بی‌دین، زیر پرچمش گرد آمدند و او جان و مال مردم را به زنگیان لابلالی بخشید. در این هنگام آن گروه یاغی به شهر هجوم بردند و دختری علوی از اهالی بصره را گرفتند و خواستند که به وی تجاوز کنند. «برقعی» هم آنان را از این کار زشت باز نداشت.

آن دختر چون چنین دید گفت: ای پیشوا! مرا از دست زنگیان بستان تا دعایی به تو بیاموزم که هیچ‌گاه شمشیر بر بدن تو اثر نکند!

«برقعی» دختر را پیش خود خواند و گفت: آن دعا را به من بیاموز!

دخترک گفت: ای امیر! دعایی هست؛ اما تو از کجا می‌دانی که مستجاب است یا نه؟ بهتر است که تو اول شمشیرت را با تمام قدرت بازوی خود بر بدن من آزمایش کنی، تا چون بر من کارگر نیفتاد، یقین کنی که به سبب این دعاست و قدر آن دعا را بدانی! برقعی از جا برخاست و شمشیر خود را با شدت هرچه تمام‌تر بر دخترک فرود آورد و آن دختر، در حال بیفتاد و دیده از جهان فرویست. رهبر زنگیان

۱- مروارید عفاف، محمود اکبری، ص ۱۰۲

... جبر برای عمل ...

از کار خویش پشیمان شد و دریافت که مقصود آن دختر، حفظ عفت و پاک‌دامنی بوده و بدین حيله خواسته است که خود را از بی‌حرمتی محفوظ دارد. همگی از کرده خود پشیمان شدند و بر پاک‌دامنی و بزرگی روح آن دخترک آفرین گفتند.^۱

۱- دنیای دختران، محمدعلی کریمی‌نیا، ص ۱۲۳. به نقل از جوامع الحکایات، ص ۳۳۸



حجاب اسلامی، هدیه‌ای از جانب معصومین علیهم‌السلام به زن مسلمان

همگی می‌دانیم که پیامبر اسلام و ائمه معصومین علیهم‌السلام و زنان و دختران آنان، به حجاب اهمیت فراوانی می‌دادند. کلام و رفتار آنان برای مسلمانان حجت و راه آنان، همان صراط مستقیم است. کسانی که آنان را الگو قرار دهند، اهل نجات‌اند. وگرنه غرق در دریای تباهی و گمراهی می‌گردند.

ای زن به تو از فاطمه این‌گونه خطاب است

ارزنده‌ترین زینت زن حفظ حجاب است

فرمان خدا قول نبی نص کتاب است

از بهر زنان افضل طاعات، حجاب است

بزرگان دین ما اگر به مؤمنان توصیه‌ای نمودند، خود بیش از همه بدان عمل می‌کردند و بدین‌وسیله با اعمال خود نیز موجبات گسترش معروف و کارهای شایسته، فراهم می‌نمودند. حضرت زهرا علیها‌السلام به‌شدت از اختلاط با مردان بر حذر بود و می‌فرمود: «برای زن مسلمان بهتر آن است که به‌گونه‌ای زندگی کند که مجبور نباشد دائماً با مردان در ارتباط باشد.» آنگاه که به توصیه نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عهده‌دار کارها و مسئولیت‌های داخل خانه شد و از انجام کارهای بیرون از خانه معاف گردید، فرمود: «از اینکه از این به بعد لازم نیست هرروز با مردان سروکار داشته باشم، بسیار خرسند و خشنود گشتم و جز خدا کسی نمی‌داند که از این بابت چقدر خوشحالم»^۱.

۱- وسایل الشیعه، ج ۱۴، ص ۱۲۳

سیره و نحوه زندگی حضرت زهرا علیها السلام، بیانگر این است که حوزه مسئولیت و عرصه هنرنمایی زن در درجه اول، محیط خانه و خانواده است. اینکه زن با حضورش بتواند عطر امید و نشاط و معنویت در فضای خانه پراکنده سازد و مادری مهربان و فداکار و همسری هنرمند و دلسوز باشد، را می‌توان بهترین حالت زن معرفی نمود. زینبده زن مسلمان نیست که به بهانه‌های مختلف نقش هنرمندانه‌اش در خانه کمرنگ شود.

عدم حضور فعال و سازنده زن در خانه در حقیقت خالی گشتن سنگر است؛ جدا گشتن گل از گلدان است؛ سلای روح از پیکر است؛ غیبت معلم از کلاس است که ادامه این وضعیت باعث خسران و زیان برای همگان می‌گردد. اگر زهرا علیها السلام مرضیه علیها السلام توانست گل‌ها و قهرمانانی همچون حسنین و زینب علیها السلام را در دامان پرمهر خویش پرورش دهد و همسری فداکار و نمونه باشد و در وادی معنویت به جایی صعود نماید که فرشتگان مرتباً بر او نازل شوند، به این دلیل بود که مسئولیت اصلی خویش را فراموش ننمود. در یک کلام عدم حضور زن در خانه و رها کردن این سنگر و کمرنگ شدن نقش و جایگاه او به دلایل و انگیزه‌های واهی یا کم‌اهمیت به سود هیچ‌کس نیست. البته این سخن بدین معنا نیست که زن بایستی در خانه زندانی باشد. منظور این است که نقش درونی او فدای نقش و جایگاه بیرونی نگردد. بسیاری از فعالیت‌های بیرونی زن از عهده مردان هم برمی‌آید؛ اما مردان هیچ‌گاه نمی‌توانند خلأ عاطفی کمرنگ شدن حضور زن

را پرکنند. آری آنگاه که زن مسلمان احساس کند که حضورش در عرصه اجتماع و سازندگی لازم و اجتناب‌ناپذیر است، مردانه پای به عرصه میدان می‌نهد. حضوری توأم با متانت، وقار و رعایت عفت و حجاب، حضوری فاطمه‌گونه و زینت بار.

هر چه باشد راه زینب می‌روی ماده شیرا کی کم از شیر نری

آری فاطمه علیها السلام، همان زنی که پرداختن به مسئولیت درون خانه را آرمان مطلوب زن می‌داند، آنگاه که احساس وظیفه می‌نماید، برای پاسداری از امری مهم و خطیر، پای به عرصه میدان می‌نهد. به خانه مهاجرین و انصار می‌رود و واقعه غدیر را یادآور می‌شود. حق غضب شده خود را طلب می‌کند. به مسجد می‌آید، به سخنرانی می‌پردازد و بدین وسیله رسالت خویش را در دفاع از ولایت و جلوگیری از انحرافات انجام می‌دهد و در این راه در عنفوان جوانی به شهادت می‌رسد.

آنکه را که پیشوای دین زهراست پیروی از زنان غرب خطاست
آنکه خود هست در کمند فساد کی تواند کند تو را آزاد

«بهشتی شفق»

امید است زنان و دختران مسلمان قدر این هدیه را با مطالعه و تأمل و تفکر بیش از پیش بشناسند و این هدیه را تا آخر عمر به رسم یادگاری همراه خود داشته باشند.

حجاب، نشانه والایی و گران‌بهای زن

در طبیعت آنچه ارزشمندتر است، مراقبت از آن نیز بیشتر است. ببینید خداوند چگونه مغز آدمی را در حفاظ‌هایی محکم پیچیده است. هیچ به نحوه مراقبت از قلب و سلسله اعصاب توجه نموده‌اید؟ اینها مراکز مهم و خطیر و کلیدی وجود ما هستند.

به راستی گنجینه چیست و محتویات آن، چه چیزی است؟ متوجه این نکته شده‌اید که هرچه دسترسی به آن آسان باشد، کم‌ارزش‌تر است. یک کیلو خاک یا یک تکه سنگ چقدر می‌ارزد؟ یک قطعه طلا یا الماس چسبی؟ حجاب مانع همه‌جایی و هر جایی شدن زن می‌گردد.

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

ویل دورانت می‌گوید:

«آنچه بجوئیم و نیابیم عزیز و گران‌بها می‌گردد. زیبایی به قدرت میل بستگی دارد و میل به اقناع و ارضاء، ضعیف و با منع و جلوگیری، قوی می‌گردد.»

خداوند مروارید را درون صدف قرار داده است و اصولاً اگر صدف نباشد، مرواریدی به وجود نمی‌آید.

برخی از اشیاء را در مغازه‌ها و درون ویترین قرار می‌دهند و یا دور از دسترس همگان است. چرا؟ آیا تا به حال دیده‌اید که شلغم و پیاز و سیب‌زمینی را از دسترس دور نگه دارند و برای مراقبت از آن دزدگیر نصب کنند؟ جواهرات چگونه؟

برخی از عکس‌ها، پوسترها و تابلوها توسط دست‌فروش‌ها و

دوره‌گردها و در کنار پیاده‌روها به‌وفور یافت می‌شود؛ اما برخی از تابلوهای نفیس را در موزه‌ها دیده‌اید؟

حقیقت این است که زن، ظریف‌ترین و زیباترین تابلوی خداوند است؛ بنابراین شایسته مراقبت بیشتر است. البته زنانی که اهل تدبیر و عاقبت‌اندیشی هستند و ظاهرین نیستند، این نکته را به‌خوبی دریافته‌اند.

ویلیام جیمز می‌گوید: «زنان دریافته‌اند که دست و دل‌بازی مایه طعن و تحقیر است و این را به دختران خود یاد داده‌اند.»^۱

البته این تشبیهات همگی برای روشن‌تر شدن مطلب است، وگرنه زن شیء نیست؛ زن کالا نیست؛ زن عضوی از اعضای جسم نیست؛ زن شیء گران‌بها نیست، شخص بی‌بها هم نیست. شخصی است پر‌بها، انسانی است والا، تابوی منحصر‌به‌فرد خدا، مجسمه عشق و وفا، آینه جمال خدا که اگر ارزش انسانی خود را دریابد و با جلوه‌گری و کم‌حجابی و... خود تیشه به ریشه خود نزند، دریایی است از قابلیت‌ها و هنرها و توانایی‌ها. اما اگر خود را در حد وسیله عشرت و خوش‌گذرانی مرد تنزل دهد و اجازه دهد که از او استفاده ابزاری شود، در دنیا و آخرت تباه می‌گردد. هرچند ممکن است چند صباحی دیدگان آلوده‌ای را متوجه خود سازد و ساعات خوشی را برای خود فراهم سازد.

حجاب و عفت زن یعنی اینکه ارزش من به جسم و زیبایی‌های

۱- فلسفه حجاب، علی محمدی، ص ۳۷. به نقل از لذات فلسفه، ص ۱۳۰

جسمی من نیست؛ چراکه اینها دیری نمی‌پایند. ارزش من به ایمان من، به هنر من، به خلاقیت من و به استعدادهای خدادادی من است. هرکس مرا می‌خواهد، به خاطر اینها مرا بخواهد.

حجاب باعث می‌شود که امتیازات ظاهری، دنیایی و مادی کم‌رنگ شود و ذهن متوجه قابلیت‌ها و استعدادهای معنوی و توانایی‌های خدادادی او شود.

چه توان کرد که قدر دستورات حیات‌بخش و سعادت‌آفرین کامل‌ترین دین الهی یعنی اسلام را نمی‌دانیم.

ماهیان ندیده غیر از آب پرس‌پرسان زهم که آب کجاست؟

اما جای خوشحالی دارد که انسان‌های بیدار و گوهرشناس هم کم نیستند.

شرق‌شناس مشهور فرانسوی آقای دکتر گوستاولوبون می‌گوید:

«اسلام در بهبودی وضع زن بسیار کوشیده و نخستین مکتبی است که مقام زن را بالا برده و روی هم رفته زنان مشرق زمین از نظر احترام و شخصیت علمی و تربیتی و سعادت، بهتر از زنان اروپایی هستند.»^۱

از دیدگاه اسلام، زن از شخصیت معنوی و اجتماعی والایی برخوردار است. او نیز مانند مرد، خلیفه و نماینده خداست و همه هستی برای او آفریده شده و قلبش حرم و جایگاه خداست. اکثر خیرات و برکات به واسطه وجود او تحقق می‌یابد و بهشت زیر گام‌هایش قرار دارد.

زن امانت الهی نزد مرد است و اگر صالحه باشد قیمت ندارد. احترام مادر به مراتب از پدر بیشتر و حقش افزون‌تر است چراکه در

درجه اول اوست که مربی، پرورش دهنده و سازنده انسان‌هاست. و در یک کلام زن، گلبوته‌ای است که زندگی را عطرآگین، زیبا، فرح‌بخش و دل‌انگیز می‌سازد. زن تکمیل‌کننده نقص‌ها و پرکننده خلأهای وجودی مرد است و...

حالا این دیدگاه را با دیدگاه تورات و انجیل مقایسه کنید در تورات آمده است: «منزهی تو ای پروردگار، سلطان جهان، که من زن متولد نشدم»^۱ و در انجیل می‌خوانیم که: «مرد تصویری از خدا و جلوه‌ای از جلال اوست، اما زن تجلی جلال مرد است.»^۲

به امید فرارسیدن روزی که زنان ارزش واقعی و حقیقی خود را دریابند. آن‌کس که به ارزش داشته‌های خود پی نبرده باشد، برای حفظ آن تلاش نمی‌کند. به راحتی تسلیم می‌شود و آن را ارزان می‌فروشد. آنکه ارزش حقیقی انگشتر برلیان را نداند، ممکن است آن را با یک عدد خرما معامله کند! سعدی می‌گوید:

ز عهد پدر یاد دارم همی	که باران رحمت بر او هر دمی
که در خردیم لوح و دفتر خرید	ز بهرم یکی خاتم زر خرید
به در کرد ناگه یکی مشتری	به خرمایی از دستم انگشتری

مولای ما و مولای همه مؤمنان حضرت امام علی (علیه السلام) می‌فرمایند:
 «هلک امرولم یعرف قدره»^۳. «انسانی که قدر و ارزش خود را نشناخت گمراه و نابود شد.»

1- Blessed art thou, O brd our god, king of the universe, that I was not born a women.
 2- A man is the image and reflects gods, but women is the verrefrecton of mans glory.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۱۴۱

حجاب، رمز جذابیت بیشتر

آیا عفت و حجاب و حیا و مهجوری زن، او را جذاب تر می سازد؟ یا بدحجابی و جلوه گری و برهنگی او؟ آنان که مانند کودکان همواره در زمان حال زندگی می کنند و آینده نگر نیستند، آنان که طالب لذات آنی و نقدند، آنان که آخور بیند نه آخربین، آنان که از زیرکی و تدبیر بهره ای ندارند، می گویند: این چه سؤالی است؟ معلوم است که زلف های آشکار و مجعد و چهره آرایش شده و لباس های چسبان و بدن نیمه عریان زن، هوش را از سر مردان می برد و آنان را برده وار به دنبال خود می کشاند؛ اما اینان غافل اند که این ظاهر ماجراست. نمی دانند که این جذابیت دیری نمی پاید. دست های گلچین نامردان به محض پژمرده و تکراری شدن گل آن را گوشه ای پرتاب می کند. به گفته نظامی گنجوی:

بسا گل را که نغز و تر گرفتند بیفکنند چون بوبر گرفتند

واقعیت این است که زن هرچه خود را بیشتر عرضه کند، از جاذبه های خود می کاهد و به زودی تمامی برگ های برنده خود را از دست می دهد. آخر مگر زن مهم تر از حیا و عفت و دلربایی، سرمایه دیگری دارد که بتواند قدرت بازوی مرد را مهار کند؟ زنانی که در هر کوی و برزن به جلوه گری مشغول اند، تیراندازانی را می مانند که بی هدف تیرهای خود را پرتاب می کنند. به زودی خلع سلاح می شوند و جز اسارت و زبونی نصیب و بهره ای ندارند و یا ثروتمندانی را شبیه اند که دائماً از اصل سرمایه خرج می کنند و دیر یا زود تهی دست می گردند

و به گدایی می‌افتند.

از آن طرف زنان باحیا و محجبه، گل‌هایی هستند که برای بلبلی عاشق و دلداده و شیفته و گل‌شناس و قدردان جلوه‌گری می‌کنند. سرمایه‌دارانی هستند که اندوخته‌های خود را حساب شده و با دوراندیشی خرج می‌کنند. اینان با قناعت و تدبیر و زیرکی روز به روز بر جذابیت خود می‌افزایند و مرد را آرزومند دیدار خود می‌سازند و او را لحظه به لحظه تشنه‌تر می‌سازند. بگذارید این واقعیت را از زبان وجدان‌های بیدار و مردان و زنان با انصاف و دنیا دیده هم بشنویم:

الف) ویل دورانت: «حیا یکی از لطیف‌ترین دل‌فریبی‌های زن است. زنان بی‌شرم، - جز در موارد زودگذر- برای مردان جذاب نیستند. خودداری از انبساط و امساک در بذل و بخشش، بهترین سلاح برای شکار مردان است. مرد جوان به دنبال چشمان پر از حیاست و بی‌آنکه بداند، حس می‌کند که این خودداری ظریفانه، از یک لطف و رقت خاص خبر می‌دهد. حیا پادشاه‌های خود را پس‌انداز می‌کند و در نتیجه نیرو و شجاعت مرد را بالا می‌برد و او را به اقدامات مهم و امی دارد و قوایی را که در زیر سطح آرام حیات ما ذخیره شده است، بیرون می‌ریزد.»^۱

ب) خانم ساچیکور مورآتا دکترای الهیات اهل ژاپن: «لطف زن به باحجاب بودن اوست. اصولاً طبع هر انسانی طالب کشف تنوع‌هاست. وقتی زنان به شکل امروزی بی‌حجاب باشند، چیزی

۱- قرآن و مقام زن، سیدعلی کمالی، ص ۲۳۳

برای جلب توجه مرد باقی نمی‌گذارند. هر چیز با اهمیتی هرگاه چندین بار رویاروی قرار گیرد، اهمیت خود را از دست می‌دهد و این موضوع در تحکیم روابط زناشویی نقش بسیار مهم و مؤثری دارد.^۱ **ج) آلفرد هیچکاک فیلم‌ساز مشهور دنیا:** «من معتقدم که زن باید مثل فیلمی پرهیجان و پرآنتریک باشد. بدین معنی که ماهیت خود را کمتر نشان دهد و برای کشف خود، مرد را به نیروی تخیل و تصور زیادتری وادارد. باید زنان پیوسته بر همین شیوه رفتار کنند؛ یعنی کمتر ماهیت خود را نشان دهند و بگذارند مرد، برای کشف آنها بیشتر به خود زحمت دهد.

زنان شرقی تا چند سال پیش به خاطر حجاب و نقاب و روی‌بندی که به کار می‌بردند، خودبه‌خود جذاب می‌نمودند و همین مسئله، جاذبه نیرومندی بدان‌ها می‌داد؛ اما به تدریج با تلاشی که زنان این کشورها برای برابری با زنان غربی از خود نشان می‌دهند، حجاب و پوششی که دیروز بر زن شرق کشیده شده بود، از میان می‌رود و همراه آن از جاذبه جنسی او هم کاسته می‌شود.^۲

د) برتراند راسل فرانسوی که سال‌ها طلایه‌دار برهنگی بود در اواخر عمر خود می‌گوید: «از لحاظ هنر، مایه تأسف است که به آسانی به زنان بتوان دست یافت و خیلی بهتر است که وصال زنان دشوار باشد، بدون آنکه غیرممکن گردد.»^۳

۱- بهشت و جوانان، اسدالله محمدی‌نیا، ص ۲۶۳

۲- مسئله حجاب، استاد شهید مرتضی مطهری، ص ۷۳

۳- همان، ص ۷۲

حجاب زن مسلمان، خاری در چشم دشمنان

برای تشخیص درستی و یا نادرستی رفتارها و کارها، معیارهای فراوانی وجود دارد. یکی هم عکس العمل دوستان و دشمنان است. رفتار خوب و سازنده باعث شادی دل دوستان و خوبان می‌شود؛ اما خاری است در چشم دشمنان. همین‌طور کار بد و زیان‌بار دوستان را نگران و هراسان و دشمنان را امیدوار و شادان می‌سازد.

به راستی هیچ فکر کرده‌اید که چرا دنیای استکبار با هزاران حيله و نیرنگ و اگر نتوانست، با تهدید و ایجاد تنگنا با مظاهر عفت و حجاب زن مسلمان مقابله می‌کند؟

واقعیت این است که کم‌رنگ شدن حجاب تقویت جبهه دشمن است. فرانتس فانون می‌گوید: «هر چادری که دور انداخته می‌شود، افق جدیدی را که بر استکبارگر بسته بود، در برابر او می‌گشاید و پس از دیدن هر چهره زن بی‌حجاب، امیدهای حمله‌ور شدن اشغالگر ده برابر می‌شود.»^۱

ای زافسون فرنگی بی‌خبر فتنه‌ها در آستین او نگر

از فریب او اگر خواهی امان اشترانش را زحوض خود بران

«اقبال لاهوری»

دوستان و دشمنان می‌گویند پایبندی به نمادها و شعارهای دینی از جمله حجاب و عفاف، نشانه زنده بودن دین است و عدم پایبندی، حاکی از پایان عمر دین و اعتقادات مذهبی است. امام علی (علیه السلام)

۱- انقلاب الجزایر یا بررسی جامعه‌شناسی یک انقلاب، ص ۱۵

می‌فرمایند: «کم‌رنگ شدن حجاب زن و نازک شدن لباس او، حکایت می‌کند از کم‌رنگ شدن اعتقادات دینی او» و دشمنان هم همین را معتقدند. یکی از نویسندگان کمونیست و ضد‌مذهب روسی می‌گوید: «پایان حیات اسلام فرارسیده است. چون زنان مسلمان دست از

حجاب کشیده‌اند. اسلام با رفتن حجاب خواهد رفت.»^۱

تو ای دختر و زن مسلمان! دوست داری جبهه دشمن را تقویت کنی؟

آنکه را پیشوای دین زهر است پیروی از زنان غرب خطاست

آنکه خود هست در کمند فساد کی تواند تو را کند آزاد؟

با عفت و حیا و حجاب تو چه کسی خوشحال می‌شود؟ معلوم

است! خدا، فرشتگان، پیامبران، امامان، امام زمان علیه السلام و مؤمنان.

با کم‌رنگ شدن حجاب چه کسی؟ واضح است! شیطان، دشمنان

دین و وطن، هوس‌رانان و شیادان. معلوم است که توبه خاطر ایمان

و باورهایت کدام‌یک را برمی‌گزینی!

بیا و به این پند سعدی که قرن‌ها پیش همه ما را نصیحت نمود

گوش فرا دهیم:

مکن کاری که دشمن گوید آن کن که بر زانو زنی دست تغابن

گرت راهی نماید، راست چون تیر از آن برگردد و راه دست چپ گیر

۱- اولین دانشگاه و آخرین پیامبر، سیدرضا پاک نژاد، ج ۱۵، ص ۵۱

کم حجابی و بی حجابی، بدترین نوع دزدی

دزدان و راه‌زنان همواره در طول تاریخ بوده‌اند و در کار خود از انواع شگردها و شیوه‌ها بهره‌جسته‌اند. سارقان انواع و اقسام گوناگون‌اند و عمدتاً به اموال و دارایی دیگریان دستبرد می‌زنند؛ اما گروهی از آدم‌ها هستند که کسی به آنان سارق نمی‌گوید. اینان در محاکم قضایی به جرم سرقت محاکمه نمی‌شوند، به آنها اتهام سرقت تفهیم نمی‌شود، کیفرخواست سرقت برایشان صادر نمی‌گردد، اگر پرونده‌ای داشته باشند در آن اثری از سرقت نیست، کسی حد سرقت بر آنها جاری نمی‌سازد؛ درحالی‌که سارقان و دزدان واقعی هستند. اینان همان مردان هوسران و چشم‌چران و زنان بدحجاب و بی‌حجاب هستند که آزادانه مشغول راهزنی و دزدی هستند و احیاناً به حرفه خود می‌نازند و فخرفروشی می‌کنند!

این گروه از سارقان حُرزشکن نیستند، بلکه عرض شکنند. مال ربا نیستند، آمال ربایند. دزدی آنان روز روشن است و در انتظار نه در شب تیره و تار. در یک لحظه سرمایه ده‌ها نفر را می‌ربایند. آری اینان عشق و علاقه به همسر را می‌ربایند و ایمان را و آینده را و آرامش را ... اینان خطرناک‌ترین، بی‌انصاف‌ترین و بی‌رحم‌ترین دزدان تاریخ‌اند. مال را اگر بربایند عوض دارد، قابل جایگزینی و تحصیل است؛ اما آبرو و عفت و عشق و ایمان چگونه؟

داستان: «در تاریخ آورده‌اند زمانی راهزنی چند، به قافله‌ای حمله

کردند و هرکسی هرچه داشت، تقدیم آنها کرد. در میان آنها مردی تنها یک خورجین داشت که همه سرمایه‌اش در آن بود. چون راهزنان خواستند کیسه زر او را باز کنند، کاغذ کوچکی در خورجین یافتند که بر آن نوشته بود:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

آنها خورجین را نزد رئیس خود بردند و ماجرا را شرح دادند. او از صاحب خورجین پرسید: این کاغذ را به چه منظور در خورجین نهاده‌ای؟ مرد گفت: چنین اعتقاد داشته و دارم که اگر در کنار سرمایه و اجناس خود، نام پروردگارم را بنویسم و همراه آن سازم، از آفت‌ها مصون می‌ماند!

سرکرده راهزنان چون این جمله را از او شنید گفت: خورجین و سرمایه این مرد را به وی پس دهید؛ زیرا ما برای سرقت اموال به تاراج این قافله پرداخته‌ایم، نه برای دزدی اعتقادات آنها! این مرد تا این زمان به نام پروردگارش اعتقاد داشته و با تاراج ما، هم مالش از کف وی بیرون می‌رود و هم اعتقاداتش.^۱

۱- جلوه‌نمایی زنان و نگاه مردان، یوسف غلامی، ص ۱۳۰

پاداش پاکی و حجاب در همین دنیا

اصولاً جزا و پاداش کارهای ما انسان‌ها، در دنیای دیگری داده می‌شود. روز جزا و یوم دین، این دنیا نیست؛ اما گاهی نورانیت برخی از رفتارها به قدری است که دنیای ما را نیز روشن می‌کند و زشتی و تاریکی برخی دیگر به قدری است که دنیای ما را نیز تیره و تار می‌سازد. اولی مانند تقوا و پاکی و دومی مانند ظلم و بیدادگری. تاریخ گذشتگان گواه ماست.

داستان (۱): «در میان یاران رسول خدا ﷺ جوانی بود که در بین مردم به حسن جمال و زیبایی شهرت داشت و کسی احتمال گناه به او نمی‌داد. روزها در مسجد و بازار و همراه مسلمانان بود و شب‌ها برای دزدی به خانه مردم دستبرد می‌زد.

خانه‌ای را روز روشن در نظر گرفت و چون تاریکی شب همه‌جا را فراگرفت، از دیوار آن خانه بالا رفت. از روی دیوار به درون خانه نگاه کرد. خانه‌ای پر از اثاث و در میان آن، زن جوانی که تنها در آن خانه بود مشاهده کرد.

شوهر آن زن مرده بود و زن از برادر و قوم و خویش محروم بود و تنها در آن خانه زندگی می‌کرد.

دزد جوان با دیدن جمال و زیبایی آن زن به هوس افتاد. پیش خود گفت: امشب، شب مراد است. بهره‌ای از مال و ثروت و بهره‌ای از لذت و شهوت، سپس اندکی فکر کرد.

ناگهان جرقه‌ای مهمات وجودش را منفجر نمود و با خود گفت: گیرم مال این زن را بردم و دامنش را لکه‌دار کردم. پس از مدتی مرگم فرا می‌رسد و به دادگاه الهی خوانده می‌شوم، در آنجا جواب صاحب روز جزا را چه بگویم؟ همین فکر، او را منصرف کرد و از دیوار خانه پایین آمد و خجالت‌زده به منزل بازگشت.

صبح روز بعد به مسجد آمد و به جمع یاران رسول خدا ﷺ پیوست. در این هنگام شخصی به پیامبر ﷺ عرضه داشت: زن جوانی با شما کار دارد. حضرت به او اجازه داد تا وارد مسجد گردد. وی به مسجد در آمد و گفت: ای رسول خدا! من زنی هستم تنها و دارای خانه و ثروت. شوهرم از دنیا رفته و کسی را ندارم. شب گذشته شبخی را روی دیوار خانه‌ام دیدم و احتمال می‌دهم دزد بود. خیلی ترسیدم و تا صبح نخوابیدم. از شما تقاضا دارم مرا شوهر دهید. چیزی هم نمی‌خواهم چون همه‌چیز دارم.

در این هنگام رسول خدا ﷺ نظری به جمعیت انداخت، در میان جمع نظر محبت‌آمیزی به آن دزد نمود و او را نزد خود فراخواند. بعد فرمود: ازدواج کرده‌ای؟ جوان گفت: نه. حضرت فرمود: حاضری با این زن ازدواج کنی؟ جوان عرضه داشت: اختیار با شماست.

رسول خدا ﷺ نیز آن زن را برای آن پسر جوان عقد کرد و سپس فرمود: برخیز و با همسرت به خانه برو. جوان از جا برخاست و همراه زن خود به خانه آمد و به‌عنوان شکرگذاری سخت مشغول عبادت شد. زن که از کار شوهر جوانش سخت تعجب کرده بود از او

پرسید: مگر می‌شود داماد این همه عبادت کند؟ جوان پاسخ داد: ای همسر باوفا! عبادت من سببی دارد. من همان دزدی هستم که دیشب به خانه‌ات آمدم، ولی برای رضای خدا از مال تو و تجاوز به حریم عنف تو خودداری کردم و خداوند به خاطر این پرهیزگاری و توبه من، تو و این منزل و اثاث را از راه حلال به من عطا فرمود. به شکرانه این عنایت، آیا نباید سخت در عبادت او بکوشم؟ زن لبخندی زد و گفت: آری بالاترین سپاس‌ها و شکرگذاری‌ها نماز است.^۱

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

«حافظ»

داستان (۲): پس از مراجعت از سفر برای دیدار دوستم به در خانه‌اش رفتم. از آن منزل رفته بود. همسایگان گفتند دیرزمانی است که تغییر مسکن داده و نمی‌دانیم به کجا رفته است. برای پیدا کردن دوستم کوشش بسیار کردم و در جست‌وجوی او به هر جایی که احتمال ملاقاتش را می‌دادم، رفتم و او را نیافتم. رفته‌رفته مأیوس شدم تا جایی که یقین کردم دوست خود را از دست داده‌ام و دیگر راهی به او ندارم. اشک تأثر ریختم. گریه کردم، گریه آن کسی که در زندگی از داشتن دوستان باوفا کم‌نصیب است. گریه آن کسی که هدف تیره‌های روزگار قرار گرفته، تیره‌هایی که هرگز به خطا نمی‌رود و پی‌درپی درد و رنجش احساس می‌شود.

اتفاقاً در یکی از شب‌های تاریک آخر ماه که به‌طرف منزلم

۱- اخلاق اجتماعی جوانان، علی اصغر ظهیری، ص ۴۰. به نقل از عرفان اسلامی، ج ۸، ص ۲۵۴

می‌رفتم، راه را گم کرده و ندانسته به محله دور افتاده و به کوچه‌های تنگ و وحشتناک رسیدم. در آن ساعت از شدت ظلمت، چنین احساس کردم که در دریای سیاه و بیکرانی که دو کوه بلند و تیره آن را احاطه کرده است، در حرکتیم و امواج سهمگینش گاهی بلند می‌شود و به جلو می‌آید و گاهی فروکش می‌کند و به عقب برمی‌گردد.

هنوز به وسط آن دریای تیره نرسیده بودم که از یکی از منازل ویران صدایی شنیدم و رفت‌وآمدهای اضطراب‌آمیزی احساس کردم که در من اثری بس عمیق گذارد. با خود گفتم ای عجب که این شب تاریک چه مقدار اسرار مردم بینوا و مصائب غم‌زدگان را در سینه خود پنهان کرده است.

من از پیش با خدای خود عهد کرده بودم که هرگاه مصیبت‌زده‌ای را ببینم، اگر قادر باشم یاری‌اش کنم و اگر عاجز باشم با اشک و آه خود در غمش شریک گردم. به همین جهت راه خود را به طرف آن خانه گرداندم و آهسته در زدم. کسی نیامد. دفعه دوم به شدت کوبیدم، در باز شد. دیدم دختر بچه‌ایست که در حدود ده سال از عمرش رفته و چراغ کم‌فروغی به دست دارد. در پرتو آن نور خفیف، دخترک را دیدم لباس مندرسی در برداشت، ولی جمال و زیبایی‌اش در آن لباس، مانند ماه تمام بود که در پشت ابرهای پاره‌پاره قرار گرفته باشد.

از دختر بچه سؤال کردم در منزل بیماری دارند؟ در کمال ناراحتی و نگرانی که نزدیک بود قلبش بایستد جواب داد ای مرد، پدرم را دریاب در منزل در حال جان دادن است. این جمله را گفت و برای

راهنمایی من به داخل منزل روان شد. پشت سرش رفتم. مرا در بالاخانه‌ای برد که یک در کوتاه بیشتر نداشت. داخل شدم، ولی چه اتاق وحشت‌زائی، چه وضع رقت باری، در آن موقع گمان می‌کردم که از جهان زنده به عالم مردگان آمده‌ام و در نظر من آن بالاخانه کوچک چون گور و آن بیمار چون میتی جلوه می‌کرد.

نزدیک بیمار آمدم. پهلویش نشستم. بی‌اندازه ناتوان شده بود. گوئی پیکرش یک قفس استخوانی است که تنفس می‌کند و یانی خشکی است که چون هوا درون آن عبور می‌نماید صدا می‌دهد. از محبت دستم را روی پیشانی‌اش گذاردم. چشم خود را گشود و مدتی به من نگاه کرد. کم‌کم لب‌های بی‌رمقش به حرکت درآمد و با صدای بسیار ضعیفی گفت: «الحمد لله فقد وجدت صدیقی» خدا رو شکر که دوست گم‌شده‌ام را پیدا کردم.

از شنیدن این سخن چنان منقلب و مضطرب شدم که گوئی دلم از جای کنده شده و در سینه‌ام راه می‌رود. فهمیدم که به گم‌شده خود رسیده‌ام، ولی هرگز نمی‌خواستم او را در لحظه مرگ و ساعات آخر زندگی ملاقات نمایم. نمی‌خواستم غصه‌های پنهانیم با دیدن وضع دل‌خراش و رقت‌بار او تجدید و تشدید شود.

با کمال تعجب و تأثر از او پرسیدم: این چه حال است که در تو می‌بینم، چرا به این وضع دچار شده‌ای؟

با اشاره به من فهماند که میل نشستن دارد. دستم را تکیه‌گاه بدنش قرار دادم و با کمک من در بستر خود نشست و آرام‌آرام لب به سخن

گشود تا قصه خود را شرح دهد.

گفت ده سال تمام من و مادرم در خانه‌ای مسکن داشتیم. همسایه مجاور ما مرد ثروتمندی بود.. قصر مجلل و باشکوه آن مرد، دختر ماهرو و زیبایی را در آغوش داشت که نظیرش در هیچ‌یک از قصور این شهر نبود. چنان شیفته و دلداده او شدم که صبر و قرارم به کلی از دست رفت. برای آنکه به وصالش برسم، تمام کوشش‌م را به کار بردم. از هر دری سخن گفتم و به هر وسیله‌ای متوسل شدم، ولی نتیجه‌ای نگرفتم و آن دختر زیبا همچنان از من کناره می‌گرفت. سرانجام به او «وعده ازدواج» دادم و به این امید قانعش کردم. با من طرح دوستی ریخت و محرمانه باب مراوده باز شد تا در یکی از روزها به کام دل رسیدم و دلش را با آبرویش یکجا بردم و آنچه نباید بشود اتفاق افتاد. خیلی زود فهمیدم که دختر جوان فرزندی در شکم دارد. دودل و متحیر شدم از اینکه آیا به وعده خود وفا کنم و با او ازدواج نمایم یا آنکه رشته محبتش را قطع کنم و از وی جدا شوم. راه دوم را انتخاب کردم و برای فرار از دختر منزل مسکونی‌ام را تغییر دادم و به منزلی که تو در آنجا به ملاقاتم می‌آمدی منتقل شدم و از آن پس از او خبری نداشتم. از این قصه سال‌ها گذشت. روزی از طریق پست نامه‌ای به من رسید و در این موقع دست خود را دراز کرد و کاغذ کهنه زرد رنگی را از زیر بالش خود بیرون آورد و به دست من داد. نامه را خواندم این مطلب در آن نوشته شده بود:

«اگر به تو نامه می‌نویسم نه برای این است که دوستی و مودت

گذشته را تجدید نمایم، برای این کار حاضر نیستم حتی یک سطر یا یک کلمه بنویسم؛ زیرا پیمانی مانند پیمان مکارانه تو و مودتی مانند مودت دروغ و خلاف حقیقت تو شایسته یادآوری نیست، چه رسد که بر آن تأسف خورم و تمنای تجدیدش را نمایم.

تو می‌دانی روزی که مرا ترک گفستی آتش سوزنده‌ای در دل و جنین جنبنده‌ای در شکم داشتم. آتش تأسف بر گذشته‌ام بود و جنین مایه ترس و رسوایی آینده‌ام. تو کمترین اعتنایی به گذشته و آینده من نمودی. فرار کردی تا جنایتی را که خود به وجود آورده بودی نبینی و اشک‌هایی را که تو جاری کرده‌ای پاک نکنی. آیا با این رفتار بی‌رحمانه و ضد انسانی می‌توانم تو را یک انسان شریف بخوانم؟ هرگز! نه تنها انسان شریفی نیستی، بلکه اصلاً انسان نیستی؛ زیرا تمام صفات ناپسند و وحوش و درندگان را در خود جمع کرده‌ای و یکجا مظهر همه ناپاکی‌ها و سیئات اخلاقی شده‌ای.

می‌گفتی تو را دوست دارم، دروغ می‌گفتی. تو خودت را دوست می‌داشتی. تو به تمایلات خویشتن علاقه‌مند بودی. در رهگذر خواهش‌های نفسانی خود به من برخورد کردی و مرا وسیله ارضاء تمنیات خویشتن یافتی، و گرنه هرگز به خانه من نمی‌آمدی و به من توجه نمی‌کردی.

به من خیانت کردی؛ زیرا وعده دادی با من ازدواج کنی، ولی پیمان شکستی و به وعدهات وفا نمودی. فکر می‌کردی زنی که آلوده به گناه شده و در بی‌عفتی سقوط کرده است، لایق همسری

نیست. آیا گناهکاری من جز به دست تو شد؟ آیا سقوط من سببی جز جنایتکاری تو داشت؟ اگر تو نبودی من هرگز به گناه آلوده نشده بودم. اصرار مداوم تو مرا عاجز کرد و سرانجام مانند کودک خردسالی که به دست جبار توانائی اسیر شده باشد در مقابل تو ساقط شدم و قدرت مقاومت را از دست دادم.

عفت مرا دزدیدی. پس از آن من خود را ذلیل و خوار حس می‌کردم و قلبم مالا مال غصه و اندوه شد. زندگی برایم سنگین و غیرقابل تحمل می‌نمود. برای یک دختر جوانی مانند من، زندگی چه لذتی می‌توانست داشته باشد. نه قادر است همسر قانونی یک مرد باشد و نه می‌تواند مادر پاک‌دامن یک کودک، بلکه قادر نیست در جامعه با وضع عادی به سر برد. او پیوسته سرافکنده و شرمسار است، اشک تأثر می‌ریزد و از غصه صورت خود را به کف دست می‌گذارد و برگزشته تیره خود فکر می‌کند. وقتی به یاد رسوایی خویش و سرزنش‌های مردم می‌افتد، از ترس، بندهای استخوانش می‌سوزد و دلش از غصه آب می‌شود. آسایش و راحت را از من ربودی. آن‌چنان مضطر و بیچاره شدم که از آن خانه مجلل و باشکوه فرار کردم. از پدر و مادر عزیزم و از آن زندگی مرفه و گوارا چشم پوشیدم و به یک منزل کوچک در یک محله دورافتاده و بی‌رفت و آمد مسکن گزیدم، تا باقیمانده عمر غم‌انگیز خود را در آنجا بگذرانم.

پدر و مادرم را کشتی. خبر دارم هر دو در غیاب من جان سپردند و از دنیا رفتند. آنها از غصه جدائی من دق کردند و از ناامیدی دیدار من

مردند. گمان می‌کنم مرگ آنها سببی جز این نداشت. مرا کشتی؛ زیرا آن سم تلخی را که از جان تو نوشیدم و آن غصه‌های کشنده و عمیقی که از دست تو در دلم جای گرفت و با آن در جنگ و ستیز بودم اثر نهایی خود را در جسم و جانم گذارده است. اینک در بستر مرگ قرار گرفته‌ام و روزهای آخر زندگی خود را می‌گذرانم. من اکنون مانند چوب خشکی هستم که آتش در اعماق آن خانه کرده باشد، پیوسته می‌سوزد و قریباً متلاشی می‌شود. گمان می‌کنم خداوند به من توجه کرده و دعایم مستجاب شده است، اراده فرموده است که مرا از همه نکبت و تیره‌روزی برهاند و از دنیای مرگ و بدبختی، به عالم زندگی و آسایش منتقل نماید.

با این همه جرائم و جنایات، باید بگویم: تو دروغ‌گویی، تو مکار و حیله‌گری، تو دزد جنایتکاری، گمان نمی‌کنم خداوند عادل تو را آزاد بگذارد و حق من ستم‌دیده مظلوم را از تو نگیرد.

این نامه را برای تجدید عهد و دوستی و مودت نوشتم؛ زیرا تو پست‌تر از آنی که با تو از پیمان محبت صحبت کنم. بعلاوه من اکنون در آستانه قبر قرار گرفته‌ام. از نیک و بدهای زندگی، از خوشبختی‌ها و بدبختی‌های حیات در حال وداع و جدائی هستم. نه دیگر در دل من آرزوی دوستی کسی است و نه لحظات مرگ اجازه عهد و پیمان محبت به من می‌دهد. این نامه را تنها از آن جهت نوشتم که تو نزد من امانتی داری و آن دختر بچه بی‌گناه تو است. اگر در دل بی‌رحمت، عاطفه‌پداری وجود دارد، بیا این کودک بی‌سرپرست را از من بگیر تا بدبختی‌هایی

که دامن گیر مادر ستم‌دیده او شده است، دامن گیر وی نشود و روزگار او مانند روزگار من توأم با تیره‌روزی و ناکامی نگردهد.»

هنوز از خواندن نامه فارغ نشده بودم که به او نگاه کردم، دیدم اشکش بر صورتش جاری است. پرسیدم بعد چه شد؟ گفت: وقتی این نامه را خواندم تمام بدنم لرزید. از شدت ناراحتی و هیجان، گمان می‌کردم سینه‌ام بشکافتد و قلبم از غصه بیرون افتد. با سرعت به منزلی که نشانی داده بود آمدم و آن همین منزل بود، وارد این بالاخانه شدم دیدم روی همین تخت، یک بدن بی حرکت افتاده و دختر بچه‌اش پهلوی آن بدن نشسته و با وضع تلخ و ناراحت‌کننده‌ای گریه می‌کند. بی اختیار از وحشت آن منظره هولناک فریاد زدم و بی‌هوش شدم. گویی در آن موقع جرائم غیرانسانی من به صورت درندگان وحشتناک در نظرم مجسم شده بودند. یکی چنگال خود را به من می‌نمود و دیگری می‌خواست با دندان مرا ب‌درد. وقتی به خود آمدم با خدا عهد کردم که از بالاخانه که اسمش را «غرفه الاحزان» گذارده‌ام خارج نشوم و به جبران ستم‌هایی که بر آن دختر مظلوم کرده‌ام مثل او زندگی کنم و مانند او بمیرم.

اینک موقع مرگ فرارسیده و در خود احساس مسرت و رضایت خاطر می‌کنم؛ زیرا ندای باطنی قلبم به من می‌گوید: خداوند جرائم تو را بخشیده و آن‌همه گناهانی را که ناشی از بی‌رحمی و قساوت قلب بوده آمرزیده است. سخنش که به اینجا رسید زبانش بند آمد و رنگ صورتش به کلی تغییر کرد. نتوانست خود را نگاه دارد. در بستر افتاد، آخرین کلامی که در نهایت ضعفی و ناتوانی به من گفت این

بود: «ابتنی یا صدیقی» یعنی دوست عزیزم دخترم را به تو می سپارم. سپس جان به جان آفرین تسلیم کرد. ساعتی در کنارش ماندم و آنچه وظیفه یک دوست بود درباره اش انجام دادم. نامه‌هایی برای دوستان و آشنایانش نوشتم و همه در تشییع جنازه اش شرکت کردند. من در عمرم روزی را مثل آن روز ندیدم که زن و مرد به شدت گریه می کردند. خدا می داند الآن هم که قصه او را می نویسم از شدت گریه و هیجان نمی توانم خود را نگاه دارم و هرگز صدای ضعیف او را در آخرین لحظه زندگی فراموش نمی کنم که گفت «ابتنی یا صدیقی»^۱.

۱- جوان از نظر عقل و احساسات، ج ۱، ص ۳۲۲

بازتاب بدحجابی و بی بند و باری در سرای جاودانه

ما مسلمانیم و معتقدیم که روز حساب در پیش است و به تعبیر مولای متقیان علی (علیه السلام) با هر نفسی گامی به مرگ نزدیک تر می شویم. هر فکر و رفتار و گفتاری از ما در آخرت بازتابی دارد. ما نتیجه و پاداش آن را یا به تعبیر قرآن کریم خود آن را یعنی صورت واقعی و حقیقی و ملکوتی آن را خواهیم دید.

﴿فمن يعمل مثقال ذره خيراً يره و من يعمل مثقال ذره شراً يره﴾^۱

کم حجابی و بی حجابی و بی حیایگی گناهی است بس بزرگ که برای همگان چه زن و چه مرد اگر دچار قصور یا تقصیر شده باشند بازتابی دارد:

الف. برای مردان:

به فرموده قرآن مجید، مرد سرپرست و مسئول امور خانواده است و این مسئولیت منحصراً در اموری نظیر تهیه خوراک و پوشاک و مسکن و... نیست. مرد سرپرست خانواده است. مرد موظف است که در حد توان زمینه آسایش دنیا و سعادت آخرت را برای همسر و فرزندان فراهم سازد. تربیت و تهذیب و هدایت و ارشاد و تعلیم، از وظایف مسلم شرعی مرد است. سرپرستی خانواده، یک مقام و پست تشریفاتی نیست. بلکه مسئولیتی است بس خطیر. خداوند متعال می فرماید:

۱- سوره مبارکه زلزال، آیات شریفه ۷ و ۸

﴿یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً...﴾^۱

«ای مؤمنان، مراقب باشید که خود و خانواده‌تان به آتش خشم الهی گرفتار نشوید.»

در روز قیامت اولین شاکیان و مدعیان مرد، همسر و خانواده او هستند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «لا یلقى الله سبحانه احد بذنب اعظم من جهاله اهله و اولاده».^۲ «هیچ کس خدای متعال را به گناهی بزرگ‌تر از جهالت همسر و فرزندانش دیدار نمی‌کند.»

نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله نقل شده است که اگر مردی در مقابل بدحجابی و جلوه‌گری زنش از خود هیچ عکس‌العملی نشان ندهد و مطیع و رام باشد، خداوند آن مرد را با صورت به داخل آتش خواهد انداخت.

همچنین در احادیث نبوی آمده است که: «هرگاه زنی با آرایش و استعمال عطر از خانه خارج شود و شوهرش بدیدن امر راضی باشد، با هر قدمی که این زن برمی‌دارد، خانه‌ای از آتش برای شوهرش بنا می‌شود...»^۳

ب. برای زنان:

طره گیسو مده در دست باد

یاد کن از آتش روز معاد

«أغاسی»

امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرمایند: «روزی به اتفاق فاطمه علیها السلام خدمت پیامبر

۱- سوره مبارکه تحریم، آیه شریفه ۶

۲- وسایل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج ۱۴، ص ۱۳۰

۳- بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۱۰۳، ص ۳۵۰

اکرم علیه السلام شرفیاب شدم. رسول خدا را دیدم که به شدت می گریست. عرض کردم: پدر و مادرم، فدایت باد! چرا گریه می کنید؟ فرمود: علی جان شبی که به معراج رفتم زنانی از اتمم را دیدم که به شدت عذاب می شوند، به خاطر دردناکی عذاب آنان گریستم و کیفیت عذاب هر یک را تشریح فرمود. آنگاه فاطمه علیها السلام عرضه داشت: ای محبوب و نور چشمانم! مرا از گناه این زنان آگاه گردان، پیامبر در پاسخ چنین گفت: «آن زنی را که با موی سر آویزان کرده بودند، زنی بود که مویش را از نامحرم نمی پوشانید...؛ اما آن زنی که گوشت بدن خویش را می خورد، زنی بود که بدنش را برای دیگران آرایش کرده بود... و اما آن زنی که گوشت بدنش را با انبر جدا می کردند، زنی بود که خویش را به دیگران عرضه می کرد...»^۱

و نیز آن حضرت می فرمایند: «در آخرالزمان که قیامت نزدیک می شود و بدترین زمان هاست، زنانی پیدا می شوند، آرایش کرده، بی حجاب، برهنه از دین، داخل شونده در فتنه ها، مایل به شهوت رانی و شتابان به سوی لذت ها، آنان حرام خدا را حلال می پندارند و آنان در جهنم جای خواهند گرفت.»^۲

همچنین از پیامبر اکرم علیه السلام نقل شده است که: «هر زنی برای غیر شوهرش خود را آرایش نماید، سزاوار است که خداوند او را با آتش جهنم بسوزاند.»^۳

۱- وسایل الشیعه، شیخ حرعاملی، ج ۱۴، ص ۱۵۶

۲- فلسفه حجاب، علی محمدی، ص ۱۴۲. به نقل از مکارم اخلاق، ص ۲۰۱

۳- بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۱۰۳، ص ۲۴۳

حجاب و استحکام خانواده

ازدواج و تشکیل کانون گرم و پر از صفای خانواده از دیدگاه فرهنگ و دین ما از آثار و برکات فراوانی برخوردار است. هیچ چیز مانند آن خداوند را خشنود نمی‌سازد. در پرتو آن نیمی از دین انسان کامل می‌گردد. غریزه جنسی به گونه‌ای مشروع و معقول ارضاء می‌گردد و نسلی پاک به وجود می‌آید. زمینه بسیاری از آلودگی‌ها از بین می‌رود. آرامش روانی حاصل می‌شود. رشد و تکامل شخصیت به وجود می‌آید. احساس مسئولیت اجتماعی و علاقه‌مندی به سرنوشت دیگران در وجود انسان هویدا می‌شود. زندگی هدفمندتر می‌گردد و ...

در جامعه‌ای که روابط زن و مرد لجام‌گسیخته باشد و جلوه‌گری، دل‌ربایی، چشم‌چرانی و هوسرانی شایع گردد، انگیزه‌ای برای تشکیل کانون صفا و آرامش باقی نمی‌ماند. پسری که انواع و اقسام دل‌ربایی را دیده و احیاناً تجربه کرده، باکمال گستاخی این جمله را بر زبان می‌راند: «برای نوشیدن یک لیوان شیر مگر دیوانه‌ام که گاو شیردهی را به درون خانه‌ام بیاورم، یک لیوان شیر همه‌جا پیدا می‌شود!».

یکی از قوی‌ترین جاذبه‌های تشکیل خانواده جاذبه‌های جنسی و عاطفی جنس مخالف است، که این امر با آزادی روابط و بی‌حجابی از بین می‌رود. می‌بینیم که در جوامع بی‌بندوبار جاذبه زنان برای مردان کم شده و احیاناً از بین رفته است. می‌بینیم که برای فرونشاندن عطش جنسی به هم جنس‌بازی، تجاوز به کودکان و حیوانات و ... روی آورده‌اند. به میزانی که عفت و حجاب و حیا بین زن و مرد در صحنه اجتماع

کمرنگ شود تشکیل یا دوام و استحکام و استواری نهاد خانواده هم کمرنگ و سست می‌گردد. از این گذشته یکی از علت‌های فروپاشی خانواده‌ها و طلاق و جدایی و آشفتگی خانواده همین بدحجابی و بی‌بندوباری است. جورج کامینکس جامعه‌شناس معروف می‌گوید: «به عقیده من عامل اصلی اختلاف زن و شوهر در طلاق این است که برای مردان، امکان نظراندازی و روابط نامشروع با دیگران فراهم‌تر از قبل شده است.»^۱

نکته قابل تأمل در متون دینی ما این است که فرموده‌اند: «هر زنی که خودآرایی کند و با بهترین لباسش از خانه بیرون رود، تا اینکه مردم او را بنگرند، فرشتگان آسمان‌ها و زمین‌های هفت‌گانه او را لعنت و نفرین خواهند کرد.»^۲

همچنین امام صادق (علیه السلام) از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل نموده‌اند: «هر زنی که خود را خوشبو کند و از خانه خارج شود، مورد لعنت قرار می‌گیرد تا به خانه مراجعه کند.»^۳

به راستی این لعنت‌ها و نفرین‌ها چیست؟ آیا محتوا و مضمون این نفرین‌ها از طرف فرشتگان الهی این نیست که: خدایا! همین‌طور که بنده‌ات با جلوه‌گری و دلربایی‌اش با چشم‌چرانی و هوسرانی‌اش دارد دل‌ها را می‌آزارد و روح‌ها را آلوده می‌کند و علاقه به همسران را کمرنگ می‌سازد و به فروپاشی خانواده‌ها کمک می‌کند، تو نیز

۱- جلوه‌نمایی زنان و مردان، یوسف غلامی، ص ۱۲۹

۲- وسایل الشیعه، شیخ حرعاملی، ج ۱۴

۳- بحار الانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۱۰۳، ص ۲۴۷

زندگی اش را تلخ کن. او را به آرزویش نرسان. زندگی حال یا آینده اش را متزلزل کن. آیا نفرین فرشتگان این نیست که خدایا همین گونه که به دیگران رحم نمی کنی، تو نیز به او رحم نکن؟

ما معتقدیم که گاهی در زندگی طبعی نواخته می شود؛ اما صدای آن سال ها بعد به گوش می رسد. گاهی به یکدیگر می گوئیم «چوب خدا بی صداست» و به قول مولوی:

این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا

گاهی این نداها و بازتاب آن چنان به هم نزدیک هستند که تعجب آدمی را برمی انگیزد. توجه کنید:

داستان: مردی سال ها برای خانه ها آب می برد. از میان کسانی که او برایشان آب می برد، مرد طلافروشی بود که سی سال با وی سابقه آشنایی داشت و چون او کاملاً مورد اعتماد طلافروش و خانواده اش بود، بارها در نبود صاحب خانه، به منزل او آب می برد و بدون کوچک ترین حرکت ناروا، آب را در جای مخصوصی می ریخت و بیرون می رفت. یکی از روزها همین که وارد منزل طلافروش شد با مشاهده همسر طلافروش شیطان او را وسوسه کرد و به سمت زن دست دراز کرد و او را بوسید.

زن پاکدامن که هرگز انتظار چنین رفتار زشتی از او نداشت، با مشاهده آن رفتار، بی درنگ سیلی محکمی به صورت او نواخت و از خانه بیرونش انداخت و در اندوه و تعجب فرورفت که چگونه، مردی

که سی سال مورد اعتماد آنان بود، امروز چنین رفتار ننگینی به جای آورد! شامگاه که شوهر به خانه بازگشت از او پرسید: دوست دارم از آنچه امروز در محل کار بر تو گذشته است برایم سخن گویی و چیزی را پنهان نکنی!

مرد که احساس کرد زنش از رویداد آن روز وی باخبر شده است، گفت: امروز کار زشتی از من سر زد! صبح زنی به مغازه آمد که گردنبندی بخرد، او گردنبند را انتخاب کرد و همین که مقنعه را عقب زد تا آن را به گردنش بیاویزد، شیطان بر من چیره شد تا جایی که دستش را گرفتم و او را بوسیدم!

در این هنگام یک‌باره همسر طلافروش فریاد زد و گفت: الله اکبر... سپس ماجرای آن روز و خیانت مرد آب‌رسان را برای شوهرش تعریف کرد...^۱

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو زجو

در روایات آمده است که: «همان‌گونه که با دیگران رفتار می‌کنید با شما رفتار خواهد شد.»^۲ و در روایتی دیگر: «آنکه به مردم خیانت کند به او خیانت می‌شود، در مالش یا در ناموسش.»^۳

همچنین آورده‌اند که ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام) پرسید: گاه زنی پیش روی ما حرکت می‌کند، آیا نگاه به پشت اندام وی جایز است؟ فرمود: آیا هیچ‌یک از شما دوست دارد که دیگری به پشت اندام

۱- جلوه‌نمایی زنان و نگاه مردان، یوسف غلامی، ص ۱۳۵

۲- تحف العقول، ص ۸

۳- تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۱۲

... حجاب برای عکس ...

خانواده‌اش نگاه کند؟ پس آنچه را که بر خود نمی‌پسندید بر مردم روا مدارید.»^۱

و نیز پیامبر اسلام ﷺ فرمودند:

«عفوا عن نساء الناس تعف نساءكم».^۲ «نسبت به زنان مردم عقیف باشید

تا زنان شما عقیف بمانند.»

۱- وسایل الشیعه، ج ۱۴، ص ۱۴۵

۲- فلسفه حجاب، علی محمدی، ص ۱۵۱

حجاب و بهداشت جسم

رعایت عفت و حجاب زن در پرتو سلامت و بهداشت روحی و روانی که با خود دارد، باعث سلامت و بهداشت بیشتر جسم وی می‌گردد. اولاً؛ زمینه بسیاری از بیماری‌های مقاربتی و جنسی که بالای خانمان سوز و سندن شرمساری دنیای کنونی ماست، از بین می‌برد. ثانیاً؛ همان‌گونه که اشاره شد رابطه سلامت روان و سلامت جسم مستقیم است هر چه روان سالم‌تر، جسم شاداب‌تر. امام جعفر صادق (علیه السلام) می‌فرمایند:

«حجاب المرأة انعم لجالها و حالها»^۱. «حجاب زن برای طراوت و زیبایی‌اش سودمندتر است».

ثالثاً؛ زن باحجاب از پوشیدن لباس‌های چسبان و قالب گرفتن و قاب کردن اعضای خود پرهیز می‌کند؛ بنابراین از زیان‌های جسمانی که پوشیدن لباس‌های تنگ برای انسان دارد، دور می‌ماند.

رابعاً؛ چون آرایش چهره و موهای خود را به محیط خانوادگی محدود ساخته است، کمتر از وسایل شیمیایی آرایشی استفاده می‌کند؛ در نتیجه پوست و مویش سالم‌تر می‌ماند.

ممکن است مردان ادعا کنند که پوشاندن سر زن باعث ریزش مو و در نتیجه، پدیده کچلی در زن می‌گردد. در صورتی که این امر قیاس به نفس است (از قیاسش خنده آمد خلق را). یکی از صاحب‌نظران در این مورد می‌نویسد:

۱- فلسفه حجاب، علی محمدی، ص ۴۲. به نقل از مستدرک الوسائل، ج ۵، باب النکاح، ص ۶۹

«خودِ خلقت، از زیبایی‌های زن، مراقبت‌های تکوینی به عمل آورده است و آن‌قدر موی سر وی را مقاوم و آفت‌ناپذیر ساخته، که اگر زن کچلی را دیدید، مطمئن باشید کسانش یا خودش بسیار مقصرند. درحالی‌که مرد کچل فراوان است و همان هاله و حاشیه مویی که به گرد سر طاس آنها باقیمانده، به برکت قدرت زیبایی زنان است و مربوط به هورمون زنانه ناچیزی است که در مردان وجود دارد.»^۱

۱- اولین دانشگاه و آخرین پیامبر، دکتر سیدرضا پاک‌نژاد، ج ۱۹، ص ۲۳۹

مبارزه با حجاب ترند شیاطین و یزدیان تاریخ

حجاب یک فرهنگ است و بی حجابی فرهنگی دیگر. اولی فرهنگ پیامبران و حسینیان و دومی فرهنگ شیاطین و یزدیان و این دو، همواره در طول تاریخ مقابل یکدیگر صف آرایی کرده‌اند؛ مانند دو پرچم سیاه و سفید بسان نوریان و ناریان، کافران و مؤمنان. کنار رفتن و از بین رفتن حجاب، کیفری است الهی، که در پی نادیده گرفتن احکام و حریم‌های الهی دامن انسان را می‌گیرد. پدر و مادر ما (آدم و حوا) دستور خداوند را مبنی بر نزدیک نشدن به شجره ممنوعه نادیده گرفتند و خداوند لباس کرامت و حجاب را از آنان گرفت. خداوند به همه فرزندان آن دو هشدار می‌دهد:

﴿يَبْنَیْ ءَادَمَ لَا يَفْتِنَنَّكَمُ الشَّيْطٰنُ كَمَا اَخْرَجَ اَبَوَيْكُمْ مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْءَ تَهْمَا اِنَّهُ يَرِيْكُمْ هُوَ وَقَبِيْلُهُ مِّنْ حَيْثُ لَا تَرُوْنَهُمْ اِنَّا جَعَلْنَا الشَّيْطٰنِ اَوْلِيَآءَ لِلَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ﴾^۱

«ای فرزندان آدم! مبادا شیطان فریبتان دهد، آن‌گونه که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد و لباس را از تن آن دو برکند تا عورت‌هایشان بر آنان آشکار کند. همانا شیطان و قبيله‌اش شما را از آنجا که آنها را نمی‌بینید، می‌بینند. ما شیاطین را سرپرستان کسانی که ایمان نمی‌آورند قرار دادیم». از آیه شریفه استفاده می‌کنیم که:

- ۱- کشف و زدودن حجاب و پوشش، نخستین ضربه ابلیس به انسان بود.
- ۲- برهنگی بازتاب و کیفر نادیده گرفتن دستورات الهی است.

۱- سوره مبارکه اعراف، آیه شریفه ۲۷

- ۳- لقمه ممنوع و غذای نامشروع (حرام) زمینه بدحجابی و بی حجابی است.
- ۴- شیطان، حضرت آدم با آن عظمت را فریب داد؛ بنابراین همه فرزندان او بایستی شدیداً مراقب باشند.
- ۵- با رفتن پوشش و حجاب انواع زشتی‌ها در زندگی انسان پیدا می‌شود (بی بندوباری، بی حیایی، زنا، طلاق و...)
- ۶- بی‌اعتنایی به حجاب ظلم به خویشان است (ربنا ظلمنا انفسنا) بشر امروز دارد به خودش زیان می‌رساند.
- ۷- از آغاز، زن و مرد هر دو کوتاهی کرده‌اند؛ بنابراین اگر به‌سوی خدا بازنگردند از زیان‌کاران خواهند بود.
- ۸- ترفندها و تلاش‌های شیاطین جن و انس آشکار نیست. گاهی از زبان دوستان بیان می‌کنند.
- ۹- اگر اهل ایمان باشیم، شیاطین کاری از پیش نمی‌برند.
- ۱۰- شیطان تنها نیست. یاران زیادی دارد. احياناً لباس دوست و هم‌وطن به تن می‌کند.

در واقعه عاشورای حسینی (علیه السلام) می‌بینیم که چگونه یزیدیان باحجاب جنگیدند. امام حسین (علیه السلام) در آستانه رفتن به میدان نبرد خطاب به زنان فرمودند:

«آماده مصیبت باشید، لباس‌های روی خود را بپوشید. بدانید خدا حامی شماست و از شما محافظت می‌کند...»

فاطمه صغری دختر امام حسین (علیه السلام) که در کربلا حضور داشت می‌گوید: «کنار خیمه ایستاده بودم و نظاره‌گر بدن‌های پاره‌پاره پدر و

یارانش بودم. در این فکر بودم که لشکر دشمن پس از کشته شدن پدرم با ما چه می‌کند؟ آیا ما را به قتل می‌رساند یا به اسارت می‌برند؟ در همین فکرها بودم که ناگهان مردی اسب‌سوار با نیزه‌اش، زنان را دنبال کرد و آنان به یکدیگر پناه می‌بردند. او چادرها و مقنعه‌هایشان را کشید و آنان فریاد «وا محمدا» و «وا علیاه» و «وا جداه» سر می‌دادند. دلم لرزید و پا به فرار گذاشتم. آن سوار نانجیب مرا دنبال کرد و ناگهان با نیزه‌اش به کتفم زد و من با صورت به زمین افتادم. مقنعه و گوشواره‌ام را کشید و من بی‌هوش شدم. ناگهان عمه‌ام زینب علیها السلام را دیدم که کنار من قرار دارد و به شدت می‌گرید. چشمان خود را باز کردم و گفتم:

عمه جان! آیا پارچه‌ای هست تا سرم را از نامحرمان بپوشم؟

عمه‌ام گفت: دخترم! عمه تو نیز مانند توست!

دختر خردسال امام حسین علیه السلام از ضربه‌ای که بر او نواخته شد، ناله نکرد و از گرسنگی و تشنگی سخن نگفت، نگرانی اصلی‌اش یک چیز بود: «حجاب»

این ترنند یزیدیان، در طول سفر کاروان اهل بیت علیهم السلام به سوی شام و در خود شام ادامه داشت. حضرت زینب علیها السلام در مجلس یزید فرمود: «ای یزید! آیا عدالت همین است که زنان و کنیزان خود را در پس پرده بنشانی و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را در مجلس بیگانگان بر پا بداری.

پرده زنان ما را هتک کردی و نقاب از چهره‌شان به غارت بردی...^۱
 در همین جلسه است که سکینه دختر امام حسین (علیه السلام) گریه می‌کند
 و در جواب یزید که علت گریه‌اش را جویا می‌شود، می‌گوید:
 «چگونه گریه نکند کسی که پوششی ندارد که صورت خود را از تو
 و حاضرین در مجلس بپوشاند.»^۲

سکینه همان دختر جوانی است که در گودال قتلگاه با بدن پدر
 درد دل می‌کرد و می‌فرمود: «یا ابتا انظر الی رووسنا المكشوفه»^۳. «پدر
 جان بنگر به سرهای برهنه ما»

این روند و ترفند همواره وجود داشته (کل یوم عاشورا و کل ارض
 کربلا) در زمان‌های اخیر صهیونیسم سردمدار این حرکت شوم علیه
 حجاب و پوشش و عفت و حیا بوده است. در یکی از پروتکل‌های
 اندیشمندان یهود آمده است که:

«ما باید کاری کنیم که اخلاق در همه جا ویران شود، تا راه سیطره
 ما را بگشاید. فروید از ماست و به زودی روابط جنسی زن و مرد چنان
 آشکارا انجام می‌شود، که در نظر جوان دیگر هیچ چیز مقدسی مفهوم
 نداشته باشد و پیوسته همت و هدف او اشباع غرایز شهوانی‌اش گردد.»^۴
 در سند محرمانه دیگری مربوط به صهیونیست‌ها آمده است که:
 «خصایص انسانی مانند: حیا، شرم، نجابت، شرافت، عصمت و عفت،

۱- حیاة الامام حسین، ج ۳، ص ۳۸۰

۲- حجاب از دیدگاه قرآن و سنت، ص ۱۳۶. به نقل از ترجمه النفس المهموم، ص ۲۲۱

۳- حجاب از دیدگاه قرآن و سنت، ص ۱۳۶. به نقل از تظلم الزهراء

۴- فلسفه حجاب، علی محمدی، ص ۹۳. به نقل از دائره المعارف بریتانیا، چاپ ۱۹۷۲، ج ۲، ص ۸۴

ناموس و تقوا را به وسیله قهرمانان، هنرپیشگان، خوانندگان، مریبان و آموزگاران و ادارات آموزش و پرورش در هر کشور از مغزها بیرون کشیدیم»^۱

در بین استعمارگران پیش و بیش از همه روباه پیر استعمار یعنی انگلستان، پرچم مبارزه باحجاب و عفاف را به دوش داشته است. خاطرات «مستر همفر» در کتاب «دست‌های ناپیدا» در این زمینه بسیار عجیب و تکان‌دهنده است. وی در سال ۱۷۱۰ میلادی به اتفاق نه نفر دیگر به‌عنوان جاسوس و برای شناخت نقاط ضعف و قوت ممالک دنیا از جمله کشورهای اسلامی به این کشورها اعزام می‌شود. با مهارت، خود را به‌عنوان یک نفر مسلمان جا می‌زند. زبان‌های ترکی، عربی و... را می‌آموزد. قرآن و تعلیم دینی را فرامی‌گیرد. برای رسیدن به هدفش با اجازه دولت انگلستان تن به خودفروشی می‌دهد و محمدبن عبدالوهاب را تربیت می‌کند و بدین وسیله نطفه شوم وهابیت را منعقد می‌سازد.

وی می‌گوید، در یکی از سفرهایی که به انگلستان بازگشتم کتابی هزار صفحه‌ای در مورد نقاط ضعف و قوت مسلمانان و اسلام با عنوان «چگونه اسلام را درهم کوییم» به من دادند تا مطالعه کنم. برخی از مطالب این کتاب به شرح زیر بود: «یکی از نقاط ضعف مسلمانان، کوچک شمردن زنان و پای مال کردن حقوق آنهاست»^۲.

۱- اسرائیل فاشیسم جدید، محمدحسن وزیر کرمانی، ص ۲۷۷

۲- دست‌های ناپیدا (خاطرات مستر همفر)، ترجمه احسان قرنی، ص ۶۰

«از جمله نقاط قوت، دیدگاه قرآن در مورد زن است که گفته است
زنان در کنار وظایفشان حقوق شایسته دارند.»^۱ (اشاره به آیه ۳۲۸
سوره بقره).

«زنان مسلمان در حجاب سختی هستند که فساد به آنها راه نمی‌یابد.»^۲
«می‌توان شایع کرد که اسلام زن را تحقیر می‌کند. مگر در قرآن نیامده
است که «مردان سرپرست زنان‌اند»؟»^۳

«باید زنان را تشویق کنیم که چادر از سر بیفکنند؛ زیرا حجاب را
خلیفگان بنی‌عباس رایج کردند! و این یک عادت اسلامی نیست. به
همین جهت، مردم زنان پیامبر را می‌دیدند و زن در همه امور وارد بود!
آنگاه که زن، چادر از سر افکند، جوانان را تشویق کنیم که به‌سوی
آنان بروند تا فساد در میانشان افتد. در ابتدا باید زنان غیرمسلمان،
چادر از سر بردارند تا زنان مسلمان نیز سر در پی آنان نهند.»^۴

زمان زیادی نگذشت که این نسخه را امان‌الله خان در افغانستان،
آتاتورک در ترکیه و رضاخان در ایران و سپس روشنفکران غرب‌زده در
کشورهای اسلامی بدان عمل کردند.

آری حرکتی شیطانی علیه پوشش و حجاب از آغاز خلقت بشر
شروع شد و اکنون نیز ادامه دارد. آری برای بدحجابی زن، مردان
تلاش‌ها کردند و نام آن را آزادی زن نهادند! آفرین! چه مردان دلسوزی!

۱- همان، ص ۶۲

۲- همان، ص ۶۲

۳- همان، ص ۶۲

۴- همان، ص ۷۱

چقدر به فکر زنان هستند!

حقیقت این است که روحیه استخدام‌گری و خودخواهی مردان در این راستا عامل اساسی بوده است. صیادان حيله‌گر به زن گفتند که چرا خود را در حصار کرده‌ای؟ خود را آزاد کن و رها شو تا تو را شکار کنم تا از تو بیشتر بهره‌مند شوم. استعمارگران گفتند اگر تو را و فکر تو را به چنگ آورم، مردان ذلیل و رام تو و کودکان تربیت‌شده‌ی فکر و دامن‌توانند. مردان نامرد فریاد آزادی زن سر دادند؛ اما نیت واقعی آنها این بود که تو باید برای من باشی. اصل منم و تو بایستی در خدمت من باشی. عقاب‌ها و کرکس‌ها این قناری را با نیرنگ از پناهگاه و آشیانه‌اش بیرون آوردند و او را اسیر هوا و هوس خود نمودند.

ای زافسون فرنگی بی‌خبر	فتنه‌ها در آستین او نگر
از فریب او اگر خواهی امان	اشترانش را ز حوض خود بران
گرچه دارد شیوه‌های رنگ‌رنگ	من به‌جز عبرت نگیرم از فرنگ
ای به تقلیدش اسیر آزادشو	دامن قرآن بگیر آزادشو

«اقبال لاهوری»

حجاب و زیبایی و آزادی روح

از دیدگاه جهان‌بینی توحیدی و ادیان الهی، آدمی ترکیبی است از جسم و روح، که در ادبیات عرفانی ما، از این دو عنصر تشکیل‌دهنده وجود آدمی، با تعبیرات مختلفی یاد شده است. از آن جمله:

الف- مرغ و قفس

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

ب- مجنون و شتر

همچو مجنون در تنازع با شتر گه شتر چربید و گه مجنون حر

ج- عیسی و خر

همی میردت عیسی از لاغری تو در فکر آنی که خر پروری

رحم بر عیسی کن و بر خر مکن نفس خود بر عقل خود سرور مکن

د- زندانی و زندان

زندان بدن آزادگردان فضای لامکان را جان مکان ده

ه- می و ابریق

چوی بیفزاید می توفیق را قوت می بشکند ابریق را

و- فرشته و حیوان

آدمی زاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته و ز حیوان

ز- صورت و سیرت یا صورت و معنی

صورت زیانمی‌آید به کار حرفی از معنی اگر داری بیار

گر به صورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل هم یکسان بدی

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار

روح آدمی از عالم ملکوت است، جاودانه است، عامل ممتاز شدن آدمی است. جسم آدمی مرکب است، وسیله است، پیر می‌شود و می‌میرد و متلاشی می‌گردد. بعد حیوانی و دنیایی و خاکی آدمی است. هر کدام از این دو اقتضایی دارد. خواسته‌ای دارد و مطالباتی.

جان کشیده سوی بالا بال‌ها	تن زده اندر زمین چنگال‌ها
میل جان اندر تجلی و شرف	میل تن در کسب اسباب و علف

«مولوی»

از دیدگاه دین اسلام هر کدام از جسم و روح بایستی در حد و اندازه خودش ارضا شود. فدا شدن روح، انسان را به یک حیوان تمام عیار، بلکه پست‌تر از حیوان مبدل می‌سازد و فراموش شدن جسم، روح آدمی را بدون مرکب می‌سازد و از پیمودن راه تکامل باز می‌دارد. از دیدگاه اسلام، اگر زیبایی و نشاط و آزادی جسمی به رشد و زیبایی روح آسیب جدی وارد سازد، بایستی آدمی از ارضای بعد حیوانی و خاکی خود چشم‌پوشد. البته این سخن بدین معنی نیست که همیشه و در همه موارد زیبایی و آزادی یکی، زشتی و اسارت دیگری را در پی دارد سخن بر سر موارد تزاخم است مواردی که آدمی چاره‌ای ندارد بایستی یکی را مهار کند تا دیگری آزاد باشد. خداوند متعال و مهربان و خیرخواه بشر فرموده است در چنین مواردی روح را و آخرت را و لذت ماندگار را و راهنمایی عقل را برگزین.

آدمی زاده طرفه معجونی است	کز فرشته سرشته و از حیوان
گر کند میل این شود کم از این	ور کند میل آن شود به از آن

با توجه به این مقدمه روشن شد که حجاب چیزی جز محدود ساختن جسم برای رهایی و آزادی و تعالی روح نیست. آشکار کردن برخی از زیبایی‌های جسمانی برای نامحرمان، زشتی و تباهی و فساد روح خود و دیگران را در پی دارد؛ بنابراین بایستی جلوه‌گری و جلوه‌نمایی جسم را برای هدفی والاتر و مقدس‌تر محدود ساخت. مهار کردن و محدود ساختن مطالبات حیوانی برای تأمین مطالبات انسانی مقتضای عقل و فطرت پاک آدمی است. وگرنه اسلام نه با نشاط و شادابی و زیبایی مخالف است و نه حجاب به معنی طرفداری از زشتی و بی‌نشاطی و بی‌هنری است. حجاب یعنی محدود شدن اظهار برخی از جلوه‌ها و دلبری‌ها و زیبایی‌ها به محیط سالم خانواده نه ممنوع شدن آنها.

اسلام طرفدار زیبایی زن است و این گرایش فطری او به زیبایی را، ارج می‌نهد و بها می‌دهد؛ اما آن را هدایت می‌کند تا دچار افراط و تفریط نگردد.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «البس و تجمل فان الله جمیل یحب الجمال ولیکن من حلال». ^۱ «لباس زیبا بپوش و خود را زیبا کن چرا که خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد؛ اما اینها بایستی مشروع باشد.» و نیز آن حضرت (علیه السلام) می‌فرماید: «برای زن سزاوار نیست که خودش را از زیورآلات تهی کند و از آنها بهره‌نجوید، ولو با یک

۱- وسایل الشیعه، شیخ حرعاملی، ج ۳، ص ۳۴۰

گردن بند»^۱.

امام علی (علیه السلام) می فرماید: «تجمل و زیباسازی خود و محل زندگی (در حد معقول و مشروع) از اخلاق مؤمنان است»^۲.
 همچنین آن حضرت (علیه السلام) در جای دیگر فرموده اند: «لباس های تمیز و آراسته غم و اندوه را از روان آدمی پاک می کند»^۳.
 و از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل شده است: «بنده کثیف و بی انضباط چه بد بنده ای است»^۴.

بنابراین ضرورت و اهمیت حجاب به معنای این است که شخصیت و ارزش زن تنها به جسم و زیبایی های جسمانی او نیست. او عروسک نیست، یکبار مصرف نیست. چندبار مصرف هم نیست. او گل همیشه بهار است. او مادر است، او مری و سازنده انسان های بزرگ است. لذا بایستی از جمال و زیبایی خدادادی اش عاقلانه و مدبرانه استفاده کند. اینکه حضرت امام علی (علیه السلام) می فرمایند: «عقول النساء فی جمالهن» بدین معناست که رسالت و وظیفه زن این است که عقل و تدبیر خود را در زمینه و عرصه زیبایی ها و هنرها و استعداد های زیبای خود بکار گیرد. زن ایده آل زنی است که از این همه هنر و زیبایی که در روح و جسم او به ودیعت نهاده شده است. عاقلانه بهره جوید.

۱- وسایل الشیعه، شیخ حر عاملی، ج ۳، ص ۳۳۵

۲- شرح غررالحکم، آمدی، ج ۱، ص ۳۰۷

۳- وسایل الشیعه، ج ۳، ص ۳۴۶

۴- وسایل الشیعه، ج ۳، ص ۳۴۱

از آن طرف، بدحجابی و بی‌حجابی و جلوه‌نمایی در معابر و اماکن عمومی یعنی اینکه: آنچه در وجود من اهمیت دارد و بایستی همگان را متوجه خود سازد، جسم من است. جسمی که جذابیت آن دیری نمی‌پاید و این یعنی برآورده کردن آرزوی مردان هوسران و سرمایه‌داران پول‌پرست، که با استفاده ابزاری و استثمار زن، همواره بزرگ‌ترین ستم‌ها بر ابر زن روا داشته‌اند.

فاش‌تر گویم، عروسک نیستی

خواهرم، دیگر تو کودک نیستی

یک نظر عکس شهیدان را ببین

خواهرم، ای دختر ایران زمین

با اصول شرع لجبازی مکن

خواهرم، این قدر طنزازی مکن

پوشش چسبان رنگارنگ چیست؟

خواهر من این لباس تنگ چیست؟

نوعروس چشم نامردان مشو

در امور خویش سرگردان مشو

«آغاسی»

حجاب، جهادی بس بزرگ

جهاد دو گونه است. یکی جهاد اصغر که همان نبرد با دشمنان بیرونی و ظاهری است. اسلام به دلایلی، این نوع از جهاد و شرکت در آن را به طور مستقیم و آشکار از زنان برداشته است و دیگری جهاد اکبر است. جهاد بزرگتر و مهم تر، که همان جهاد با نفس اماره و مبارزه با هواها و هوس ها و وسوسه های شیطانی است. این دو نوع جهاد با یکدیگر تفاوت هایی دارند که با توجه به این تفاوت ها علت مهم تر بودن و بزرگ تر بودن نوع دوم مشخص می شود. در جهاد اکبر:

- ۱- دشمن، خود را دشمن نمی خواند، خود را دوست و خیر خواه می نامد.
- ۲- دشمن، درون خانه است، خانه زاد است.
- ۳- زن و مرد و پیر و جوان و کوچک و بزرگ و فقیر و غنی و بیمار و سالم و قوی و ضعیف، همه را دربر می گیرد.
- ۴- نبردش مقطعی نیست، تا آخر عمر گریبان انسان را می گیرد.
- ۵- شکست خوردگان و مغلوبین این دشمن جهنمی اند؛ در حالی که مغلوب دشمن بیرونی شهید است.
- ۶- راه های نفوذش و شیوه های مبارزه اش بسیار متنوع و متعدد است.
- ۷- اختصاصی به مکان و موقعیت خاصی ندارد.

ماند خصمی زو بتر در اندرون	ای شهان کشتیم ما خصم برون
شیر باطن سخره خرگوش نیست	کشتن این کار عقل و هوش نیست
با نبی اندر جهاد اکبریم	قد رجعنا من جهاد الاصغریم
شیر آن است آنکه خود را بشکند	سهل دان شیری که صفاها بشکند

با توجه به مطالب ذکر شده واضح شد که در جهاد اکبر نقش اصلی تر و اساسی تر لااقل در بخشی از این جبهه از آن زنان است. اگر زن رسالت خویش را به خوبی انجام دهد، هم خود را نجات داده، هم مرد را، هم کودکانی را که در دامان می پرورد. هم خود را پیروز کرده، هم اجتماع را. البته کاری است بس دشوار، اما اجر و پاداش آن هم بس بزرگ.

آری اگر زن حیا عفت و حجاب و متانت و پاک دامنی خود را حفظ کند، خود به خود بسیاری از مشکلات حل می شود. امام علی (علیه السلام) می فرمایند:

- ۱- بهترین عبادت ها پاک دامنی است.^۱
- ۲- عفت ریشه و اساس تمام خوبی هاست.^۲
- ۳- شخص پاک دامن از نظر مقام و مرتبت، نزدیک است که به فرشتگان الهی برسد.^۳

شاید مفهوم این سخن پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) که فرموده است: «بهشت زیر پای مادران است» یا «بیشتر خیرات و برکات از ناحیه زنان است». همین باشد که اگر زنان بخواهند و اداره کنند، می توانند دنیا را تبدیل به بهشت کنند. بزرگان دین برای پیروزی در نبرد بزرگ تر، توصیه ها و راهنمایی هایی نموده اند، که اگر بکار بسته شود سختی ها و مرارت های این نبرد بسیار کم می شود از جمله:

۱- سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۰۷

۲- میزان الحکمه، ج ۶، ص ۳۹۵

۳- نهج البلاغه، حکمت ۴۶۶

- ۱- پرهیز از نگاه به نامحرم
- ۲- اجتناب از خلوت کردن با نامحرم
- ۳- شناخت نقاط ضعف و آسیب‌پذیر خود و نقاط ضعف و قوت شیاطین.
- ۴- خداوند را ناظر اعمال خود دانستن
- ۵- عاقبت‌اندیشی
- ۶- یادآوری صحنه مرگ و روز حساب
- ۷- کنترل فکر
- ۸- اهمیت به نماز و یاد خدا و روزه و سایر عبادات
- ۹- ازدواج در اولین فرصت مناسب
- ۱۰- ساده‌پوشی و پرهیز از جلوه‌گری و آرایش در انظار عمومی
- ۱۱- متانت در گفتار و شیوه سخن گفتن و پرهیز از شوخی با نامحرمان
- ۱۲- پرهیز از ساده‌لوحی و زودباوری و ظاهربینی و خیال‌اندیشی
- ۱۳- مراجعه به افراد همگن (هم‌جنس) پزشک، دندان‌پزشک، فروشنده و...
- ۱۴- اجرای حدود الهی
- ۱۵- پرداختن به کار و فعالیت، ورزش، تفریحات سالم و پرهیز از بیکاری
- ۱۶- معاشرت با دوستان خودساخته و پاک و بی‌آلایش و همچنین انسان‌های وارسته و به‌حق پیوسته
- ۱۷- دوری و پرهیز از هرچه تحریک‌کننده شهوت است. اعم از شخص، عکس، فیلم، داستان، صدا، خیال، نوشتار و...
- ۱۸- شناخت عظمت انسان و عظمت و مقام و قابلیت‌های زن
- ۱۹- دشمن‌شناسی و آشنایی با شیوه‌ها و ترفندهای دشمنی آنان

- ۲۰- اسیر مد و ملعبه دستِ مدسازان نگشتن و اجتناب از چشم هم‌چشمی
- ۲۱- پرهیز از تشبه به جنس مخالف و تشبه به غیر مؤمنان
- ۲۲- عدم شرکت در جلسات مختلط (عروسی‌ها، پارتی‌ها، جشن تولدها و...)
- ۲۳- دعا و استمداد از خداوند
- ۲۴- امر به معروف و نهی از منکر (نظارت همگانی، احساس مسئولیت همگانی)
- ۲۵- گریز از زمینه‌های تهمت
- ۲۶- پرهیز از خودرأیی، خودستایی و اعتماد بیش از حد به خود
- ۲۷- توجه به این نکته که از زندگی دیگران عبرت بگیریم و گرنه عبرت دیگران خواهیم شد.

چون دگر مرغ بیند اندر بند	نرود مرغ سوی دانه فراز
تا نگیرند دیگران ز تو پند	پند گیر از مصائب دگران

اینک شایسته است چند نمونه از درس‌ها و عبرت‌های زندگی دیگران ذکر شود. در این ماجراها دقت کنید که چگونه برخی از هموعان ما به خیرخواهی و راهنمایی بزرگان دین و اندیشه توجه نمودند و دچار چه مشکلاتی شدند و یا توجه کردند و چه پایان خوش و پربرکتی برای آنان داشت.

داستان (۱): آیت‌الله محمدباقر داماد که از علمای عصر صفویه است، در ایام جوانی در یکی از مدارس اصفهان به سر می‌برد و در تقوا شهرت بسیار داشت، به طوری که به گوش شاه رسید. شاه در فکر آن شد که از وی امتحان به عمل آورد. بنابراین دوشیزه‌ای را شبانگاه به

همان مدرسه فرستاد. دختر به دستور شاه خود را به انواع مختلف، آرایش کرد. چون پاسی از شب گذشت به مدرسه رفت و حجره مورد نظر را به او نشان دادند. آهسته در حجره را کوبید. سید مشغول مطالعه بود. با شنیدن صدا، در را باز کرد و پرسید: کیستی؟ گفت: دختری هستم که از کلبه خویش دورافتاده‌ام و راه گم کرده‌ام. امشب به این مدرسه و این حجره پناه آورده‌ام. سید او را درون حجره راه داد و بسترش را برای او پهن کرده، خود همچنان مشغول مطالعه گردید. هر قدر آن دختر عشوه‌گری کرد، سید ابتداً توجهی نکرد و برای اینکه تحریک نشود به ناچار هر از گاهی یکی از انگشتان دست خود را روی چراغ می‌گرفت و می‌سوزانید، تا با سوزش آن از شهوت نجات یابد. شاید با خود می‌گفت: فلانی اگر خود را آلوده کنی سر و کار تو با آتش جهنم است. آتشی که قابل مقایسه با این آتش نیست. صبح روز بعد، دختر از حجره بیرون آمد و به دربار رفت و داستان را به عرض شاه رسانید. شاه سید را خواست و دخترش را به‌عنوان پاداش تقوا و پاکی به ازدواج او درآورد و از آن به بعد وی را «میرداماد» یعنی داماد پادشاه لقب دادند.

داستان (۲): دختری نوزده ساله هستم. پیش از آنکه گرفتار دام شیطان شوم، خواندن سرگذشت‌های دختران و پسران فریب‌خورده، بسیار مرا ناراحت می‌کرد و در دلم نسبت به آنها احساس ترحم می‌کردم و آنها را افرادی لایق نصیحت خود می‌دانستم.

در تمام دوران تحصیل چه در دبیرستان و چه در پیش از آن، هیچ نقطه ضعفی از نظر مسائل اخلاقی نداشتم. از داشتن دوست پسر و کارهایی از این گونه اصلاً خوشم نمی‌آمد و همیشه هم سعی می‌کردم دوستانم را که زمینه‌های چنین انحرافات در آنها وجود داشت، راهنمایی نمایم؛ اما بعداً گرفتار بلایی شدم و فهمیدم همه‌کسانی که دچار انحراف و اشتباه شده‌اند، ذاتاً بی‌بندوبار نبوده‌اند، بلکه بیشتر آنان هم مثل من بیش از حد به خودشان اطمینان داشته‌اند و اتفاقاً از همین نقطه ضعف بزرگ، ضربه خورده‌اند.

ماجرای از پارسال شروع شد. وقتی دیپلم گرفتم در کنکور دانشگاه قبول نشدم. تصمیم گرفتم شغلی را پیدا کنم. خانواده‌ام با این امر موافقت کردند. تنها، مادرم به خاطر دغدغه‌هایی که نسبت به محیط کار آینده من داشت، با اشتغال من موافق نبود و می‌گفت: «دخترم کار را می‌خواهی چه کار؟ بنشین درس بخوان و سال دیگر در کنکور شرکت کن. الآن وضع طوری نیست که یک دختر جوان بتواند در هر محیط کار کند.» ولی من به خاطر همان نقطه ضعف پنهانی که داشتم و خودم هم از عمق آن بی‌اطلاع بودم؛ یعنی اعتماد بیش از اندازه به خود، تصمیم گرفتم حتماً شغلی پیدا کنم تا به اصطلاح، متکی به خودم باشم و در آینده روی پای خود بایستم.

از آن زمان در جستجوی کار برآمدم. بالاخره، روزی در صفحه آگهی روزنامه‌ای، چشمم به یک آگهی افتاد که شماره تلفن آن، نشان از نزدیکی محل آن با منزل ما می‌داد. تماس گرفتم و قرار شد برای

مذاکره به محل شرکت بروم. به‌رغم نصیحت‌های مادرم که سعی می‌کرد مرا از این کار بازدارد، رفتم. چون حقوق خوبی می‌دادند. پیگیری کردم و پس از مدت کوتاهی مشغول کار شدم. چند روز بعد اسامی دانشگاه آزاد اعلام شد و من قبول شدم؛ اما چون برای تحصیل در دانشگاه پول لازم داشتم، تصمیم خود را عملی کردم. قبولی در دانشگاه فرصتی به مادرم داد تا بار دیگر خطراتی را که در یک محیط کار مردانه می‌تواند در کمین یک دختر جوان باشد، به من گوشزد نماید. ولی من که استقلال و حضور در اجتماع را برای یک دختر مساوی با داشتن شغل می‌دانستم و از طرفی مطمئن بودم که قادر هستم روابط اجتماعی خود را با دیگران به‌گونه‌ای سالم تنظیم کنم، به نصایح مادرم اصلاً توجه نکردم و بلافاصله به محل کار خود رفتم تا وارد دنیای جدیدی که به استقبال آمده بود، شوم. پس از اشتغال به کار، سعی کردم مواظب برخوردها و رفتارهای دیگران نسبت به خود باشم. در این میان یکی از همکارانم که جوانی هم‌سن و سال خود من بود و در شرکت او را «آقا فرشاد» صدا می‌زدند، هر از چند گاهی سعی می‌کرد به شکلی سر صحبت را با من باز کند. در ابتدا من با سردی با او برخورد می‌کردم، ولی بعدها که مقداری رویم باز شد به سؤالات او کامل‌تر جواب می‌دادم. کار به‌جایی رسید که از من راجع به محل زندگی، موقعیت و وضعیت خانوادگی، اسم کوچک، تحصیلات و سایر اطلاعات شخصی پرسش می‌کرد و من هم ناخواسته جواب می‌دادم.

کم کم احساس کردم فرشاد همه افکار مرا به خود مشغول کرده است. شب‌ها به سخنانی که بین ما رد و بدل می‌شد، می‌اندیشیدم و از آنکه در برخی صحبت‌ها، پا را از حد معمول فراتر گذاشته بودم، خود را سرزنش می‌کردم. در این میان، یکی از همکاران که به او «زیبا خانم» می‌گفتند و دارای شوهر و فرزند بود، به شکل‌های مختلف به من نزدیک می‌شد و شروع به صحبت می‌کرد و در بیشتر صحبت‌هایش، بدون اینکه دلیل خاصی عنوان کند، راجع به «فرشاد» حرف می‌زد و از منش و اخلاق و صفات نیک وی سخن می‌گفت. رفته‌رفته احساس کردم فرشاد دارد در دلم جا باز می‌کند. هرچه می‌خواستم فکرم را متوجه او نکنم، کمتر موفق می‌شدم. او هم هر چه جلوتر می‌رفت، خودش را بیشتر به من نزدیک می‌کرد. دیگر شوخی‌های لفظی بین ما امری طبیعی شده بود. روزی نبود که چیزی برای خوردن همراه خود به شرکت نیاورد و همیشه هم بدون استثنا مرا دعوت می‌کرد تا با او هم خوراک شوم. من هم که حالا دیگر به دوستی با او بی‌میل نبودم، می‌پذیرفتم. ولی شب‌ها که به محاسبه می‌نشستم، خودم را ملامت می‌کردم و می‌دانستم که رفتن به سمت او، خواست شیطان است. ولی دلم اسیر دست شیطان گشته بود و در این میان، زیبا خانم که همکار مشترک ما بود نیز، مرتب با الفاظ شیطانی، آتش‌بیار معرکه عشق دروغین ما بود.

یک روز، زیبا خانم به من پیشنهاد کرد که برای خرید با وی بیرون بروم و من هم به شرط پذیرش مادرم، قبول کردم. مادرم وقتی

فهمید وی، دارای شوهر و فرزند است، جای نگرانی ندید و پذیرفت. فردای آن روز وقتی که به شرکت رسیدم، مستقیم پیش زیبا خانم رفتم و گفتم امروز من آماده هستم تا با او به بازار بروم؛ اما او با بهانه کردن گرفتاری زیاد کاری، به من پیشنهاد کرد به جای بیرون رفتن با او، با فرشاد بیرون بروم و اضافه کرد که قبل از آمدن من به شرکت، این مسئله را با فرشاد در میان گذاشتم و او هم پذیرفته است! من اول جا خوردم و رنگم پرید، ولی خیلی زود به خودم مسلط شدم. او هم شروع کرد به ذکر محسنات و لذت‌های تفریح و گردش با یک دوست‌پسر و آن‌قدر گفت تا بالاخره راضی شدم!

ساعاتی بعد، من و فرشاد در پشت میز رستوران با هم گل می‌گفتیم و گل می‌شنیدیم. حالا دیگر من به تمام معنا دوست‌دختر یک پسری شده بودم که جز نام و نام خانوادگی، هیچ‌چیز از او نمی‌دانستم. غذا که تمام شد، باران شروع به باریدن کرده بود. گویی تمام حوادث دست‌به‌دست هم داده بودند که مرا تا مرز سقوط پیش ببرند. فرشاد از فرصت استفاده کرد و گفت: بهتر است در این هوای بارانی به منزل آنها که در همان نزدیکی بود، برویم تا باران بند بیاید. ابتدا زیر بار نرفتم. ولی طبق معمول شیطان و سوسه‌ام کرد و با این توجیه که رفتن به خانه آنها از ماندن در زیر باران بهتر است، پذیرفتم.

وقتی به خانه آنها رسیدم، متوجه شدم هیچ‌کس در منزل آنها نیست. اول خیلی ترسیدم و به فرشاد گفتم: من باید زودتر به خانه بروم، چون به مادرم گفته‌ام که زود برمی‌گردم. ولی او که

وحشت‌زدگی مرا از چهره‌ام دریافته بود، سعی کرد مرا آرام نماید و قول داد به محض بند آمدن باران، خودش مرا تا نزدیکی منزلمان خواهد رساند. بعد هم شروع به پذیرایی از من کرد.

پس از چند دقیقه به یکی از اتاق‌ها رفت و من در این فاصله که تنها شده بودم، ناگهان به خود آمدم و به خود نهیب زدم که تو در یک خانه خلوت با یک جوان غریبه چه می‌کنی؟ تو طبق آنچه به مادرت گفته‌ای، الآن باید در کنار زیبا خانم در بازار باشی، نه در یک منزل خالی و در کنار یک مرد جوان! در همین فکرها بودم که یک دفعه دیدم مشتی مجله جلوی من روی میز ریخته شد. از همان روی جلد آن مجله‌ها می‌شد حدس زد که محتوای آن چیست. عکس‌های مستهجن روی جلد از محتوای مبتذل‌تر درون آن خبر می‌داد. با حالتی نگران سرم را بالا آوردم و به صورت فرشاد نگاه کردم. لبخندی که شیطان در پس آن پنهان شده بود، بر گونه‌های فرشاد نقش بسته بود. با همان حالت شیطنت‌آمیز گفت: تا تو نگاهی به اینها بیندازی، من هم قهوه درست می‌کنم.

دیگر ترس و اضطراب همه وجودم را لبریز کرده بود و یک لحظه هم نمی‌توانستم آن محیط سنگین را تحمل کنم. تصمیم خود را گرفته بودم و باروی گشاده به پیشنهاد او پاسخ مثبت دادم تا با خیال راحت به کارش بپردازد. به محض اینکه او به آشپزخانه رفت تا قهوه درست کند، فوری از خانه بیرون جستم و خودم را به خیابان رساندم و خوشحال بودم که از یک دام بزرگ گریخته‌ام.

شب حالم بد شد. مادرم به بالینم آمد و چون از قبل نگران من بود، سعی کرد بفهمد چه اتفاقی افتاده است. ولی چون تب شدیدی داشتم، متقاعد شد که بیماری من منشأ جسمی دارد و اتفاق خاصی روی نداده است. تا پاسی از شب بیدار بودم و خوابم نمی‌برد. صبح، در وقت از خواب بیدار شدم. دیگر دلم نمی‌خواست به آن شرکت لعنتی برگردم. لذا همان بیماری را بهانه کردم و چند روز در خانه ماندم. روزی که برای تسویه حساب به شرکت رفتم، دلم می‌خواست چشمم به چشم آن زیبا نام زشت باطن و آن جوان نامرد نیفتد. راستش از دیدن آنها هراس داشتم و خوشبختانه وقتی وارد شرکت شدم، آنها را ندیدم. بعد از اینکه کارم تمام شد، هنگام خروج از نگهبان سراغ آن دو را گرفتم، گفتم: پیش از ظهر به فاصله چند دقیقه با همدیگر از شرکت خارج شدند. با توجه به تمام شنیده‌ها و حرکاتی که از آنها دیده بودم، حدس زدم چه برنامه‌ای باشد. به این دلیل بود که به طرف همان رستوران لعنتی به راه افتادم. چون به آنجا رسیدم، از پشت باجه تلفنی که جلوی رستوران بود، تمام فضای رستوران را زیر نگاهم گذراندم.

پشت همان میز، فرشاد و زیبا خانم روبروی هم نشسته بودند. صدای خنده‌شان به بیرون نمی‌رسید، ولی نیش‌هایشان تا بناگوش باز بود. در راه بازگشت به خانه با خود اندیشیدم چه شد که در این ورطه هولناک انحراف افتادم؟ آیا بی‌توجهی به نصیحت‌ها و تذکرات بزرگ‌ترها و به خصوص والدین، منشأ این سقوط بود؟ آیا

اطمینان و اعتماد بیش از حد به خود بود؟ آیا عدم شناخت کافی از محیط‌های کاری بسته بود؟ آیا ظاهربینی و اعتماد به ظاهر آراسته و موقر زشت‌سیرتان آلوده اجتماع بود؟ البته همه این عوامل دست به دست هم دادند و مرا تا مرز سقوط بردند، ولی خداوند مرا حفظ کرد. پاسخ به این سؤال که به پاس کدام فضیلت، خداوند رحیم مرا از آستانه ورود به یک رسوایی بزرگ نجات داد، اندکی سخت بود. با کمی تأمل دریافتم چشمان همیشه نگران مادر و دعاهای خیر او، باران رحمت خداوندی را بر من نازل کرد تا پیوسته شکرگزار نعمت بزرگی چون مادر و کانون پرمحبتی مانند محیط امن خانه و خانواده باشم.

آری دوستان من! شما که می‌خواهید عقیف و پاک زندگی کنید، هوشیار باشید. اهریمنان و شیطان‌صفتان آلوده، در این دنیای وانفسا، همه‌جا در کمین عفت و پاک‌دامنی شما نشسته‌اند تا با اندک غفلتی از جانب شما، هستی‌تان را تباه و حرام کنند و برای همیشه لکه ننگی بر دامان شما بگذارند...!

داستان (۳): هوای شرعی و تفتیده شهر غریب، آخرین نفس‌های خود را می‌کشید و می‌رفت تا جای خود را به هوای لطیف زمستانی بدهد. آبان هم رو به پایان بود و حالا من دقیقاً یک سال از خدمتتم می‌گذشت. روز پنج‌شنبه‌ای بود که مرخصی درون‌شهری گرفتم و از

پادگان بیرون آمدم... از سینما که بیرون آمدم به یاد یکی از دوستانم افتادم که خیلی اصرار داشت که حتماً توی این شهر غریب، یکبار هم که شده به خانه‌اش بروم. راه خانه او را در پیش گرفتیم. وقتی که به خانه رسیدم، در زدم. چند لحظه بعد خانمی پشت در آمد و گفت که برادرش در خانه نیست و چند ساعت دیگر می‌آید. چند قدم به عقب برداشتم که خداحافظی کنم و بروم که او با لحنی شیطانی گفت: طولی نمی‌کشد ممکن است بیاید، بفرمایید داخل استراحت کنید تا او بیاید.

در جدالی سخت مغلوب شیطان شدم و به داخل خانه رفتم. مرا به سمت مهمان‌خانه راهنمایی کرد و طولی نکشید که با هندوانه و تنقلات پذیرایی شروع شد. حرکاتش عجیب و غریب بود.

او آستین کوتاه پوشیده بود و انواع و اقسام طلاها به دستانش آویزان بود. تپش قلبم آن تپش همیشگی نبود و مانند پیستونی سرعت داشت. در کشاکش جنجال بین وجدان و شیطان، وجدانم می‌گفت: مگر نمی‌دانی ورود در جایی که مورد اتهام قرار می‌گیری ممنوع است؟ چگونه وارد خانه‌ای شدی که فقط تو و یک دختر نامحرم درون خانه‌اید؟ اما شیطان اشاره می‌کرد، نگاه به جمال دختر کن! ضبط صوت بالای سر توست و انواع مختلف نوارها هم در کنارش وجود دارد روشنش کن و شاد باش!

وضعیت ظاهری دختر با آن ناز و کرشمه‌اش بر آتش این جنجال می‌افزود. او که دو سه متری از من فاصله داشت، انواع و اقسام

سؤالات از من می‌پرسید و می‌خواست نقشه‌اش را آرام آرام پیاده کند. با این اوضاع و احوال، شیطان می‌خواست تمام وجودم را تسخیر کند و سکان کشتی هوا و هوس درونم را به دست گیرد. نگاهم ناخودآگاه به سمت دیوار طرف قبله چرخید و خانه کعبه با آن‌همه زیبایی‌هایش، تمام زیبایی‌های ظاهری درون آن خانه را در نظرم هیچ کرد. اینجا بود که شیطان از پیشروی باز ایستاد و وجدانم رمقی تازه گرفت. وجدان، درون دلم بانگ زد که آیا می‌خواهی فردا، در روز تولد مولایت، دامنت آلوده باشد و عید را با دامنی آلوده جشن بگیری؟ آیا می‌خواهی فردا مولایت شیطان باشد؟ مگر فردا نمی‌خواستی به خاطر سیزده رجب با دوستانت روزه مستحبی بگیری؟ پس چی شد؟ نگاهی به نایلونی که کنارم گذاشته بودم، کردم. از روی نایلون خوراکی‌هایی که برای سحری فردا گرفته بودم مشخص بود.

وجدان دوباره چنین آهنگی سر داد: تو که می‌خواهی فردا روزه بگیری، الآن توی این محل گناه چه کار می‌کنی؟ اینجا بود که وجدان به قله پیروزی نزدیک شده بود و هوس را از قله دور می‌کرد. چون برق از جا بلند شدم و بهانه گرفتم که من باید بروم. اگر سر وقت بروم اضافه خدمت می‌خورم. او با چشمانی متعجب گفت: شب پیش ما می‌ماندید... نان و پنیری پیدا می‌شود که با هم بخوریم. دیگر تحمل نداشتم. از خانه بیرون آمدم و به حیاط که رسیدم، او پشت سر من حرکت می‌کرد و هنوز هم می‌گفت: می‌ماندید یا لااقل شام می‌خوردید و بعد می‌رفتید. دم در که رسیدم در قفل بود؛

اما از خوش‌شانسی، کلید روی در جا مانده بود. در را باز کردم و از خانه بیرون آمدم و به طرف پادگان قدم برداشتم. وجدان پرچم پیروزی‌اش را بر قله وجودم به اهتزاز درآورده و چنان خوشحالی به من دست داد که هنوز هم شیرینی‌اش را در وجودم احساس می‌کنم. حال می‌اندیشم که اگر آن عکس کعبه نبود یا فردای آن روز، میلاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) نبود، نمی‌دانم چه بلایی به سرم آمده بود. نه تنها دامنم آلوده شده بود، شاید حالا هم دانشجو نبودم...^۱

داستان (۴): در آن زمان که شاهپور با قیصر روم صلح کرد، هنگام بازگشت، گذار او برمکانی افتاد که «حضر موت» نام داشت و آن شهری بود میان دجله و فرات. پادشاه آن شهر، مردی بود که نام او «ساطرون» و لقبش «ضیزن» بود. او بسیار نیرومند بود و با کردان پارس و اعراب بادیه از در رفاقت درآمده و به کمک ایشان دلگرم بود. وی هر از چند گاه به اطراف عراق می‌تاخت و بلاد جزیره را پریشان می‌داشت و خاطر شاهپور از او نگران بود.

چون شاهپور به ولایت او نزدیک شد. ضیزن لشکر خود را جمع‌آوری کرد و قلعه را محکم گردانید. شاهپور لشکری فرستاد تا آن قلعه را محاصره کنند آن لشکر برفتند و کوشش بسیار نمودند و البته پیروزی نصیب نشد. به شاهپور خبر دادند و از او کمک خواستند او سپاهیان بیشتری فرستاد و منتظر بماند.

۱- مجله پرسمان، سال سوم، ش ۱۴، ص ۲۸

روزی شاهپور جهت شکار، به سواری مشغول بود و از راه شکار به گوشه لشکرگاه خود درآمد و احوال را مطالعه کرد و ضیضن دختری داشت در نهایت زیبایی. چون شاهپور برسید، او در برجی آمده بود و تماشا می کرد. ناگاه چشم او به شاهپور افتاد و زیبایی اندام او باعث فریفتگی آن دختر شد. پرسید که کیست؟ گفتند که پادشاه ایران است. دختر دل از کف داد و اسیر جمال او گشت. کاغذی نوشت که ای شاهپور! من راه به دست آوردن این قلعه را می دانم اگر تو شرط نمایی که پس از پیروزی در جنگ مرا به همسری قبول کنی، شما را به قلعه راهنمایی می کنم تا شهر را فتح کنید. آن نامه را بر تیری بست و بینداخت.

شاهپور چون آن نامه را خواند، در جوابش وفای به عهد را ضمانت کرد. چون دختر جواب را خواند عشقش صد چندان گشت و وعده در شب نهاده شد. چون شامگاه شد، دختر ضیضن طعام و شراب به جهت جماعتی که نگهبان آن قلعه بودند فرستاد و آنان را بدان مشغول کرد تا شاهپور با عده کمی از سواران که زبده لشکر بودند بدان جانب رفت و آن طرف را فتح نمود و تا به قصر ضیضن نرسید، کسی آگاه نشد.

شاهپور تنی چند را درون فرستاد تا سر ضیضن را به چوبی کردند و به بام قصر فرستاد و فریاد زدند که چون سر ضیضن بر دار شده است مردم چاره ای جز تسلیم شدن نیست و آن شهر در تحت تصرف کامل سپاهیان شاهپور درآمد.

در این هنگام دختر ضیضن را نزد شاهپور آوردند. دستور داد بهر او قصری زیبا بیاراستند و او را به زنی قبول کرد و به حرمسرای خود فرستاد. چند روزی با او زندگی کرد. شبی شاهپور از خواب بیدار شد و پشت خود را خون‌آلود دید. جستجو نمود که این خون از چیست. معلوم شد برگگی از درخت «مورد» (درختی شبیه انار که برگ‌هایش همیشه سبز و خوشبوست) در بستر بوده و درشتی آن موجب خراشیدگی پوست نازک آن دختر شده است! شاهپور از لطافت اندام او به شگفت آمد و گفت: غذای تو در وقت تربیت چه بوده که اندام تو چنین لطیف گشته است؟

دختر گفت: پدرم مرا از زرده تخم مرغ و مغز سر بره و عسل غذا می‌داد! شاهپور چون این سخن شنید ساعتی تأمل کرد و گفت: تو با چنین پدری وفا نکردی و برای رسیدن به شهوت نفسانی خود، حاضر به کشته شدن او شدی. از تو وفا توقع داشتن، از خامی است! آنگاه دستور داد که اسب سرکشی آوردند و موی آن دختر را به دم آن بستند و در میان خارستان آن اسب را دوانیدند، تا هلاک شد.^۱

۱- دنیای دختران، محمدعلی کریمی‌نیا، ص ۶۳. به نقل از جوامع الحکایات / ۶۲.

حجاب، شرط ورود زن به اجتماع نه خانه نشینی

لزوم حجاب و تأکید بر آن، خود به معنی حضور زن در صحنه اجتماع است. وگرنه اگر اسلام معتقد بود که زن همواره بایستی خانه نشین باشد، معنی نداشت که حجاب را بر او واجب نماید. اسلام طرفدار حضور و مشارکت زن در امور اجتماع است، به شرطی که رسالت خطیر وی در امر شوهرداری و تربیت فرزندان تحت الشعاع فعالیت اجتماعی اش قرار نگیرد. ثانیاً با لباس تقوا و عفاف و حیا و متانت در رفتار و گفتار و بدون اختلاط با مردان، صورت گیرد. با این دو شرط حضور زن در فعالیت‌های اجتماعی بسیار سازنده است. مرحوم استاد شهید مطهری در یکی از آخرین دست‌نوشته‌های خود در این راستا سخنی بلیغ دارند. ایشان معتقد است:

«زنان از نظر نقش تاریخی دوره‌های سه‌گانه‌ای را طی کرده‌اند. در برخی دوره‌ها و بر اساس برخی طرز تفکرها، دخالت مستقیم زن در ساختن تاریخ، منفی است. در این دوره‌ها زن جز در اندرون خانه کاری ندارد و نمی‌تواند داشته باشد و صرفاً یک کالای اندرونی است. طبعاً در چنین شرایطی هیچ‌یک از استعدادهای انسانی اش یعنی تفکر، آگاهی، بیداری، آزادی اراده و اختیار انتخاب، هنر و خلاقیت و ابداع و حتی عبادت و سلوک عارفانه الی‌الله، رشد لازم را طی نمی‌کند. زن در این‌گونه جوامع در حکم یک وسیله و ابزار زندگی خانوادگی است یک «شیء» است و به حکم اینکه محیط زندگی زن محدود است، به درون خانه و در بازار به اصطلاح آزاد دسترسی به او میسر نیست،

برای مرد عزیز و گران‌بهاست؛ مانند هر شیء نفیس و گران‌بهای دیگر از قبیل: برلیان و الماس و غیره.» در این گونه دوره‌ها تاریخ طبعاً «مذکر» است. زنان نقش مستقیم و محسوس و ملموس در ساختن تاریخ ندارند. اگر ما به تاریخ گذشته پیش از نیم‌قرن اخیر کشورمان برویم، عیناً همین وضع را می‌بینیم. می‌بینیم زن وجود دارد؛ اما به صورت یک «شیء عزیز و نفیس و گران‌بها» معمولاً بی‌دخالت در تاریخ و حوادث تاریخی.

در برخی از جوامع، زن خانه را رها کرده و وارد اجتماع شده است، در شئون علمی، هنری، فکری و سیاسی شریک مرد شده است و به صورت شخص درآمده است؛ اما نظر به اینکه مدار خویش را به کلی رها کرده و حریم را به کنار زده و خود را رایگان در دسترس مرد قرار داده و در اماکن عمومی، کاباره‌ها، دانسینگها و حاشیه خیابان‌ها حضور و آمادگی خود را اعلام داشته است، ارزش و بهای خود را از دست داده است. در این جوامع زن شخص است؛ اما «شخص بی‌بها» در این گونه جوامع زن حضور خود را در صحنه تاریخ ثابت کرده در حالی که پشت جبهه را رها کرده است. نقش مستقیم خود را در ساختن تاریخ به کف آورده، اما نقش غیرمستقیم را که از آن کمتر نیست، از کف داده است.

آنجا که زن نقش غیرمستقیم خود را از دست می‌دهد، هم خود را تباه می‌سازد و هم مرد را. زن «مدل پهلوی» که نزدیک چهل سال

قشر عظیمی از جامعه زن ایرانی را تشکیل می‌داد، از این نوع بود...^۱. افسوس که منافقان کوردل، فرصت نگارش بقیه این مقاله را از آن استاد عزیز گرفتند و او را به شهادت رسانیدند. اما ظاهراً استاد نظرشان این بوده است که زن در دوره سوم که از پیروزی انقلاب اسلامی شروع می‌شود، هویت واقعی خود را می‌یابد و نقش و جایگاه حقیقی خود را در تاریخ و اجتماع باز می‌شناسد. زن در این دوره رسالت اصلی خود را همان نقش غیرمستقیم در تاریخ می‌داند؛ اما آنگاه که احساس تکلیف نماید مستقیماً نقش ایفا می‌کند. زن در این دوره به بهانه حضور در جبهه سازندگی پشت جبهه را رها نمی‌سازد. وی در این دوره نه شیء گران‌بهاست و نه شخص بی‌بها، بلکه شخصی است گران‌بها و پویا.

از دیدگاه اسلام حضور و دخالت مستقیم زن در اجتماع نه تنها نکوهیده نیست، بلکه از برخی از آیات قرآن کریم چنین برمی‌آید که این حضور بخشی از رسالت او و امری مطلوب و مبارک است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿انما المومنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا كانوا معه علی امر

جامع لم یذهبوا حتی یستأذنه﴾^۲

«مؤمنان کسانی هستند که به خدا و رسول ﷺ ایمان آورده‌اند و در مسائل و امور اجتماعی مشارکت نموده و ترک نمی‌کنند، مگر اینکه از

۱- حجاب از دیدگاه قرآن و سنت، ص ۷

۲- سوره مبارکه نور، آیه شریفه ۶۲

پیامبر ﷺ اجازه بگیرند.»

«امر جامع» که در آیه محور سخن است؛ یعنی «مسائل اجتماعی». خداوند می‌فرماید: مؤمنان اعم از زن و مرد کسانی هستند که در هیچ‌یک از امور اجتماعی مانند امر به معروف و نهی از منکر، تظاهرات علیه طغیان و استکبار، حضور در انتخابات و ... رهبر را تنها نمی‌گذارند. و در آیه‌ای دیگر چنین آمده است:

﴿و عاشروهن بالمعروف فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئاً و

يجعل الله فیه خيراً کثیراً﴾^۱

استاد عالی‌قدر حضرت آیت‌الله جوادی آملی در مورد این آیه می‌فرمایند: «در این بخش، قرآن ما را متوجه کرده و می‌فرماید: با زن‌ها معاشرت نیک داشته باشید و زن را چون مرد در مجامعتان راه دهید و اگر خوشایندتان نیست که آنها در مجامعتان شرکت کنند، این کار ناخوشایند را بکنید. چرا که ممکن است خیر فراوانی در آن باشد و شما نمی‌دانید.»^۲

در تأیید سخن فوق نبی اکرم اسلام ﷺ خطاب به زنان می‌فرمایند: «قد اذن الله لکن ان تخرجن لحوائجک».^۳ «خداوند به شما اجازه داده که برای برآوردن نیازهایتان از منزل خارج شوید».

انقلاب اسلامی ایران درصدد این است که ضمن حفظ آنچه زن مسلمان در طول تاریخ اسلام داشته است، (عفت و پاکی و حجاب)

۱- سوره مبارکه نساء، آیه شریفه ۱۹

۲- زن در آیینه جمال و جلال، ص ۳۶۹

۳- حجاب از دیدگاه قرآن و سنت، ص ۱۴۳. به نقل از الحجاب، مودودی، ص ۳۱۴

حقوق اجتماعی و انسانی او را احیا نماید و این مهم در صورتی ممکن خواهد شد که زن هویت دینی و انسانی خود را باز یابد.

اشتباه بزرگ آتاتورک و رضاخان این بود که فکر می‌کردند با شبیه کردن ظواهر به غرب، می‌توان به پیشرفت دست یافت. عفت و حجاب را از زن گرفتند تا ظاهرش مانند غرب شود، غافل از اینکه:

شرق را از خود برد تقلید غرب	باید این اقوام را تنقید غرب
قوت مغرب نه از چنگ و رباب	نی ز رقص دختران بی‌حجاب
نی ز سحر دختران لاله رو	نی ز عربان ساق و نی از قطع مو
محکمی او را نه از «لا دینی» است	نی فروغش از خط «لاتینی» است
قوت از طرز کلاه و جامه نیست	مانع از علم و ادب عمامه نیست
قوت افرنگ از علم و فن است از همین	آتش چراغش روشن است
علم و فن را ای جوان شوخ‌وشنگ	علم می‌باید نه ملبوس فرنگ
اندر این ره جز نگه مطلوب نیست	این کله یا آن کله مطلوب نیست
فکر چالاکی اگر داری بس است	طبع ادراکی، اگر داری بس است

«اقبال لاهوری»

حجاب یا بزرگ‌ترین خدمت زن به خود

همگان می‌دانیم که دستورات و توصیه‌های خداوند برخاسته از مصلحت یا مفسده‌ای است که در کارها موجود است. خداوند به حکم اینکه رحیم است و حکیم، از زن خواسته است که به خاطر مصلحت خودش و جامعه و برای تأمین سعادت خودش و دیگران با حجب و حجاب وارد صحنه اجتماع شود. کسانی که این دستور الهی را نادیده می‌گیرند، بزرگ‌ترین ضربه‌ها را به شخصیت زن وارد می‌کنند.

دشمن واقعی زن، جمعی از خود زنان هستند. وگرنه مرد به خاطر نیازی که در خود احساس می‌کند و به خاطر جذابیت‌های زن حاضر است هرچه دارد نثار کند، ویل دورانت می‌گوید:

«زشتی بزرگ و غیراخلاقی عصر ما این است که میلیون‌ها زن، زندگی خود را در تنهایی تلف می‌کنند؛ زیرا میلیون‌ها زن دیگر طعمه شکار شده، خود را در منظر عام می‌خورند و مردان دیگری که در شبکه آنها نمی‌روند، به گوشه عزلت و تفکر پناه می‌برند.»^۱

زنانی که در معابر جلوه‌گری می‌کنند، بزرگ‌ترین دشمن زن هستند. اینان به خاطر هوس و منیت و لذتی زودگذر، زن را می‌فروشنند. اگر زنان پاک‌دامن و وارسته و با معرفت به خوبی متوجه این نکته شوند، قبل از اینکه مردان و در قالب ستادهای امر به معروف و نهی از منکر و کمیته‌های انضباطی و هیئت‌های





رسیدگی به تخلفات و امثال اینها بخواهند با اینها برخورد کنند، خود آنان علیه این جاهلان قیام می‌کنند.

چون نیک نظر کرد پَر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
بدحجابی و بی‌حجابی و جلوه‌گری و ناپاکی چه چیزی را در پی
دارد، جز سقوط شخصیت زن در حد یک عروسک، یک کالای لوکس،
سست شدن علاقه و عشق به همسر، طلاق و جدایی، گسترش فساد
و بی‌بندوباری، تن در ندادن مرد به مشکلات ازدواج و ... و در این میان
آیا زن بیشتر ضرر می‌کند یا مرد؟



حجاب و غیرت

یکی از خصوصیات اخلاقی، تعصب و حساسیت بجا در امور ناموسی است. همان چیزی که به عنوان «غیرت نسبت به ناموس» مشهور است. این حالت در مردان بروز و نمود زیادی دارد - به گونه‌ای که از دید برخی مترادف مردانگی است - برای حفظ و نگهداری نظام خانواده و سلامت آن و جلوگیری از فساد و تباهی و بی‌بندوباری، نقش بسیار مؤثری دارد.

غیرت، در اخلاق دینی جایگاه بلندی دارد. در معارف دینی ما مسلمانان و در روایات معصومین (علیهم‌السلام) آمده است که:

الف - خداوند غیرتمند است و هر انسان غیرتمندی را دوست دارد و به خاطر غیرتش، گناهان زشت را چه آشکار و چه پنهان حرام کرده است.^۱ «امام صادق (علیه‌السلام)»

ب - خداوند بینی مسلمانی را که غیرت ندارد به خاک ذلت می‌مالد.^۲

«پیامبر اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)»

«امام علی (علیه‌السلام)»

ج - خداوند لعنت کند کسی را که غیرت ندارد.^۳

د - بهشت بر آدم بی غیرت حرام شده است.^۴ «امام صادق (علیه‌السلام)»

ه - هر مردی که زنش خود را آرایش کند و با آن حالت از منزلش بیرون آید، آن مرد بی غیرت است و اگر کسی چنین مردانی را

۱- کافی، ج ۵، ص ۵۳۵

۲- وسایل الشیعه، ج ۱۴، ص ۷۶

۳- وسایل الشیعه، ج ۱۴، ص ۱۷۴

۴- کافی، ج ۵، ص ۵۳۷



«بی غیرت» بنامد گناه نکرده است.^۱

«پیامبر اسلام ﷺ»

«امام علی (علیه السلام)»

و- شخص با غیرت هرگز زنا نمی کند.^۲

«امام علی (علیه السلام)»

ز- عفت و پاک دامنی هر انسانی به اندازه غیرت اوست.^۳

ح- مردی که از زنش غافل باشد و مراقب او نباشد بی غیرت است.^۴

«پیامبر اسلام ﷺ»

مرد با غیرت نه خود را آلوده به انحرافات جنسی می کند و نه تجاوز به ناموس دیگران می نماید. نه به ناموس دیگران چشم می دوزد و نه اجازه می دهد که دیگران به ناموسش نگاه آلوده بنمایند. یکی از عوامل گسترش بدحجابی و بی حجابی، بی غیرت شدن برخی از مردان است. در گذشته‌ها غیرت پررنگ بود در تواریخ آورده اند که:

داستان (۱): روزی زنی نزد قاضی شکایت کرد که پانصد مثقال طلا از شوهرم طلب دارم و او به من نمی دهد. قاضی، شوهر را احضار کرد و او بدهکار بودن خود را انکار نمود یا فراموش کرده بود. قاضی از زن پرسید: آیا بر گفته خود شاهدهی داری؟ زن گفت: آری آن دو مرد شاهدند. قاضی از گواهان پرسید: گواهی می دهید زنی که مقابل شماست

۱- بحارالانوار، ج ۱۰۳، ص ۲۴۹

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار ۳۰۵

۳- نهج البلاغه، کلمات قصار ۴۷

۴- بحارالانوار، ج ۱۰۳، ص ۲۰۵

پانصد مثقال طلا از شوهرش که این مرد است طلب دارد و او نپرداخته است؟ گواهان گفتند: سزاست این زن نقاب مقابل صورت خود را عقب بزند تا ما لحظه‌ای وی را درست بشناسیم که او همان زن است، تا آنگاه گواهی دهیم.

چون زن این سخن را شنید بر خود لرزید و شوهر آن زن فریاد برآورد: شما چه گفتید؟ برای پانصد مثقال طلا، همسر من چهره‌اش را به شما نشان دهد؟ هرگز! من پانصد مثقال می‌پردازم و رضایت نمی‌دهم که چهره همسرم در حضور دو مرد بیگانه نمایان شود. چون زن آن جوانمردی و غیرت را از شوهر خود مشاهده کرد، از شکایت خود چشم پوشید و آن مبلغ را به شوهر بخشید.^۱

داستان (۲): در زمان یکی از خلفای بنی‌عباس دستور اکید داده بودند که از مردم، مالیات گرفته شود. خانواده‌ای در بلخ، توانایی پرداخت مالیات را نداشت. زن این خانواده لباس زربافتی داشت و به گفته شوهرش، خواستند این لباس را به جای مالیات بدهند، درحالی‌که ارزش آن بیش از مالیات تعیین شده بود. شوهر لباس را از طریق زن خلیفه به خلیفه رسانید. خلیفه وقتی آن لباس با ارزش و همت بلند را دید گفت: این لباس را به صاحبش برگردانید که من مالیات او را بخشیدم. وقتی آن لباس را بازگرداندند زن پرسید: آیا این لباس را خلیفه دیده یا نه؟ گفتند: آری، گفت: لباسی که نامحرم آن را دیده باشد نمی‌پوشم! آن را



بفروش و در بلخ مسجدی بساز و چنین هم شد.^۱

داستان (۳): زنی از صالحات قریش آمد در منزل را ببندد، درحالی که سرش برهنه بود. نامحرمی او را دید. وقتی برگشت، از شدت ناراحتی، موهای سرش را با وجود زیبایی زیاد، کوتاه کرد.
گفتند: چرا چنین کردی؟

گفت: من موئی را که نامحرم ببیند هرگز نمی‌خواهم و نمی‌گذارم باشد.^۲

زن مثال گل بود در باغ و بستان جهان	مرد او اندر مثل باشد چو شخص باغبان
باغبان باید که دیواری کشد بر دور باغ	تا گلش ایمن شود از دستبرد این و آن
مرد هم باید بپوشاند به زن زیب حجاب	گر همی خواهد گلش همواره در امن و امان
ورنه باید او ببیند خود به چشم خویشان	غنچه ناموس خود را در کف بیگانگان

۱- مروارید عفاف، ص ۱۰۳

۲- مروارید عفاف، ص ۱۰۴. به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۳۳

فرصت‌سازی و فرصت‌سوزی

ارزشمندترین سرمایه آدمی عمر اوست. چیزی که در پایان آن، حاضر است تمام اندوخته‌های خود را بدهد تا ساعتی دیگر از آن را به او بدهند. ثروت و طلا را در صورت فقدان می‌توان دوباره به دست آورد؛ اما لحظه‌ای از عمر را هرگز! روز قیامت را «یوم التغابن» نامیده‌اند، چراکه همگان احساس غبن و زیان می‌کنند که چرا از عمر خود بهتر و بیشتر بهره نبرده‌اند. در روز حساب آدمی قدم از قدم برنمی‌دارد، مگر اینکه در مورد چند چیز از او بازخواست می‌کنند: از مالش، از عمرش و از جوانی‌اش.

جواناره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی زبیر
کنون کوش که آب از کمر در گذشت نه آنکه که سیلاب از سر گذشت

«سعدی»

در روز قیامت به برخی از جوانان خواهند گفت: چقدر از عمرت را برای خودنمایی و آرایش و جلوه‌نمایی در جلوی آینه سپری کردی؟ چند ساعت در کوچه و خیابان به بطالت بل به گناه گذراندی؟ چقدر ذهن و فکرت صرف مد و مدل لباس بود؟ و چقدر به فکر لباس تقوایت بودی؟ چرا با چشم‌چرانی و جلوه‌گری‌هایت زندگی و کانون محبت و عمر دیگران را خراب کردی؟ خلاصه چقدر از وقت و انرژی و فکر خودت و دیگران را با گناه از بین بردی؟

در این دنیا هم ملتی که والاترین سرمایه‌هایش یعنی جوانان به فرصت‌سوزی و بطالت مشغول باشند، هیچ‌گاه شاهد توسعه و پیشرفت

نخواهند بود.

دخترم! نیکی و پاکی را شعار خویش ساز
نیکی و پاکی بود آیین هر پیغمبری
از بد و نیک آنچه می‌کاری همان را بدروی
این سخن‌ها را نپنداری عزیزم سرسری
تا توانی قدر ساعات و دقائق را بدان
کسب دانش کن که نبود به زدانش زیوری
از هوس‌ها دور باش و از خدا غافل مباش
ز آنکه نبود جز خدا اندر دو گیتی یآوری

«دکتر جلالی»

اگر دقت کنیم به‌خوبی درمی‌یابیم که عفت و حجاب فرصت‌ساز است و بدحجابی و بی‌حجابی فرصت‌سوز، اسلام با توصیه به حجاب خواسته است که لذت‌های جنسی را از نگاه گرفته تا... محدود به محیط خانواده گردد و محیط بیرون بدون هیچ‌گونه مزاحمت و وسوسه و اسباب‌حواس‌پرتی صرفاً محل کار و تلاش و فعالیت و ابداع و خلاقیت و علم و پژوهش و... باشد. زن باحجاب خود و پوشانیدن برخی از زیبایی‌ها و جذابیت‌های خود عین مرد و دوشادوش او به سازندگی و فعالیت می‌پردازد؛ اما فرهنگ غالب دنیای کنونی، نقش جدی خانه و خانواده را از بین برده و محیط بیرون را آمیزه‌ای از لذت‌جویی و کار و تلاش کرده است.

مصونیت و امنیت نه محدودیت

بزرگ‌ترین و مهم‌ترین دغدغه و نگرانی زنان چپه باحجاب و چپه بی‌حجاب- بر اساس نظرسنجی‌ها در محیط بیرون از خانه همانا امنیت و آرامش آنان است. به راستی عفت و متانت و حجاب به زن بیشتر مصونیت و آرامش و امنیت می‌بخشد، یا بدحجابی و ظاهر تحریک‌کننده و جلوه‌گری؟

﴿یا ایها النبی قل لازواجک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلک ادنی ان یعرفن فلا یوذین و کان الله غفوراً رحیماً﴾^۱

«ای پیغمبر به همسران و دختران و به زنان مؤمنین بگو که پوشش‌های خویش را به خود نزدیک سازند. این کار برای اینکه به پاکی شناخته شوند و مورد اذیت و آزار اوباشان قرار نگیرند، بهتر است و خداوند آمرزنده و مهربان است».

غنچه به باغ ایمن است تا بود اندر حجاب آفت جان‌ودل است چهره عیان داشتن

«دیوارهای بلند با برجک‌های نگهبانی، دری بزرگ و بسته و دریانی کنارش ایستاده و اغلب مسلح و جمعی درون این بنا و داخل این محدوده و مراقبت در ورود و خروج اشخاص، اینها، مشخصات کجاست؟ قلعه یا زندان؟ شباهت‌های بسیار میان این دو هست؛ اما چرا زندانیان در پشت این دیوارهای بلند و درهای بسته محبوس‌اند؟ چرا قلعه‌نشینان درون این دژ استوار، پناه گرفته‌اند؟ ترس از چیست؟ چرا محدودیت؟

۱- سوره مبارکه احزاب، آیه شریفه ۵۹

به یک تفاوت باید خوب دقت کرد. در را به روی زندانیان می‌بندند تا به بیرون فرار نکنند و مزاحم جامعه نشوند و در قلعه را می‌بندند تا دشمن و مهاجم، از بیرون به داخل دژ و قلعه رخنه نکند. زندانیان اگر بگریزند، فساد و جرائم تبه‌کاری‌شان به افراد جامعه می‌رسد، ولی مهاجمان اگر به درون قلعه آیند بی‌گناهان را می‌کشند و اموال آنها را به غارت می‌برند. پس برای حفظ اموال و جان‌های خود درون قلعه می‌روند این مراقبت و محدودیت، طبیعی، پذیرفتنی و قابل قبول است.»^۱ (جواد محدثی)

آری قلعه و زندان هر دو مرکز مراقبت است. اولی مراقبت از درون و دومی مراقبت از بیرون. حجاب قلعه‌ای است که گوهر زیبایی و عفت زن را از دستبرد دزدان و بیگانگان حفظ می‌کند.

«هیچ باغبانی را سرزنش نمی‌کنند که چرا دور باغ خود را حصار و پرچین کشیده است. چون باغ بی‌دیوار از آسیب مصون نیست و میوه و محصولی برای باغبان نمی‌ماند.»

هان زاغبار پیوشان رخ زیبا زنه‌هار نرسیده میوه در آن باغ که دیوارش نیست
هیچ کس هم با نام «آزادی» دیوار خانه خود را بر نمی‌دارد و شب‌ها در حیاطش را باز نمی‌گذارد. چون خطر رخنه دزد، جدی است.
هیچ صاحب گنج و گوهری هم جواهرات خود را بدون حفاظ، در معرض دید رهگذاران نمی‌گذارد تا بدرخشد، جلوه کند و چشم و دل برآید، چون خود جواهر ربوده می‌شود.

۱- از هم دلی تا همراهی، ج ۱، ص ۱۴۷

اگر در مقابل پنجره خانه‌ات توری نزنی، از نیش پشه‌ها و مزاحمت مگس‌ها در امان نخواهی بود. وقتی راه ورود پشه‌ها را می‌بندی، خود را مصون ساخته‌ای نه محدود و زندانی.

وقتی در خانه‌ای را می‌بندی یا پشت پنجره اتاقت پرده می‌آوری، خانه خود را از ورود بیگانه و نگاه‌های مزاحم، در پناه قرار داده‌ای، نه که خود را در قید و بند و حصار افکنده باشی.

زن به خاطر ارزش و کرامتی که دارد، باید محفوظ بماند و خود را به حراج نگذارد و در بازار سوداگران شهوت، خود را به بهای چند نامه و نگاه و لبخند نفروشد.

زن به خاطر لطافتی که دارد، نباید در دست‌های خشن کام‌جویان دیو سیرت، که نقاب مهربانی و عشق به چهره دارند، پژمرده شود و پس از آنکه گل عصمتش را چیدند، او را دور اندازند، یا زیر پایشان له کنند. گوهر عفاف و پاکی کم‌ارزش‌تر از طلا و پول و محصول باغ و وسایل خانه نیست. دزدان ایمان و غارتگران شرف نیز، فراوان هستند. خراب کردن دیوارها و برداشتن پرده‌ها و باز گذاشتن پنجره‌ها، نشانه تیره اندیشی است نه «روشنفکری»! علامت جاهلیت است نه تمدن.^۱ (جواد محدثی)

هر شاخه که از باغ برون آرد سر در میوه آن طمع کند راه‌گذر

بگذارید به سراغ «کتاب زندگی» برویم، که باور کنیم این حرف‌ها شعار نیست، مثنی الفاظ بی‌مایه نیست. اینها واقعیت‌های دنیای



پیرامون ماست.

داستان: خانواده‌ای در یوسف‌آباد تهران زندگی می‌کردند. مرد، کارمند اداره بود. او باید هر روز به اداره برود. همسری دارد بدحجاب، زن رعایت عفت و پاک‌دامنی را نمی‌کرد. به حجاب اسلامی اهمیت نمی‌داد، شئون اسلامی مربوط به زن را مراعات نمی‌نمود. هنگام خروج از منزل به گونه‌ای بود که نظر هوسرانان را متوجه خود می‌ساخت. روزی از روزها طبق معمول، شوهر به سراغ کار و اداره خود می‌رود. زن بعد از صرف صبحانه درحالی‌که بچه‌ها در خانه سرگرم بازی بودند، آنها را صدا می‌کند: «بچه‌ها آرام بازی کنید مراقب باشید تا من بروم از قصابی محل مقداری گوشت خریداری کنم و برگردم» و بلافاصله از خانه بیرون رفت. ساعت‌ها گذشت و بچه‌ها از بازی خسته شدند. کم‌کم بهانه مادر گرفتند، هرچه انتظار کشیدند مادر نیامد. هنگام ظهر فرارسید. گرسنگی از یک‌طرف، فراق مادر از طرف دیگر، نگرانی بچه‌ها را افزایش داده بود. به طوری‌که دوری مادر، بچه‌ها را به گریه انداخت. قدری گریه کردند تا کم‌کم ساعت اداری پایان پذیرفت. شوهر به خانه برگشت. وقتی وارد خانه شد یکی از بچه‌ها به خواب رفته بود. بچه‌های دیگر باد دیدن پدر خود را در دامن پدر انداختند و شروع کردند به گریستن، از گرسنگی و فراق مادر شکایت می‌کردند. سراغ مادر را از بچه‌ها گرفت. گفتند صبح برای خرید گوشت از خانه بیرون رفت و هنوز بازنگشته است.

شوهر که می دانست معمولاً از قصاب محله گوشت خریداری می کرده به سراغ قصاب محله رفت. پس از سلام و احوالپرسی از قصاب سؤال کرد: همسر مرا می شناسید؟ قصاب گفت: آری می شناسم. شوهر گفت: همسر من جهت خریدن گوشت به مغازه آمده است؛ اما قصاب اظهار بی اطلاعی کرد. شوهر به خانه برگشت و مجدداً بچه ها را جمع کرد. از آنان سؤال کرد مادر کجا رفته است؟ همه بچه ها گفتند صبح بعد از آن که صبحانه ما را آماده کرد و ما خوردیم، به ما گفت من می روم گوشت خریداری کنم و زود برگردم، ولی تاکنون بازنگشته است. شوهر تلفن را برداشت و منزل پدر و مادر و برادران و بستگان زن زنگ زد. ماجرا را تعریف کرد. همه اظهار بی اطلاعی کردند.

کم کم نگرانی دوچندان شد؛ زیرا هر کجا را که احتمال می داد همسرش به آنجا رفته باشد، جویا شد. خبری از زن به دست نیاورد. غم و اندوه و ناراحتی همه وجود شوهر را گرفت. شب در نهایت افسردگی در کنار بچه های بی مادر سپری شد. فردا صبح وقتی بستگان زن آمدند با مشورتها و پیگیری های زیاد به این نتیجه رسیدند که به مأمورین انتظامی و تحقیقات اطلاع دهند. به سراغ پاسگاه انتظامی رفتند و تقاضای کمک کردند. مأمورین مربوطه جهت تحقیقات لازم به خانه آمدند.

یکی از بچه ها سؤال کردند. بچه ها گفتند: مادر دیروز صبح برای خرید گوشت از خانه بیرون رفته و دیگر بازنگشته است. مأمورین

برای پیگیری ماجرا به سراغ قصاب محله رفتند. از او درباره زن مفقود سؤال کردند. قصاب با قاطعیت تمام اظهار بی اطلاعی می کرد. در این بازجوئی مختصر تلاش مأمورین بجایی نرسید. از جاهای دیگری که احتمال می رفت تحقیقات مختصر دیگری انجام دادند و بدون نتیجه بازگشتند. دو روز بعد که شوهر با ناراحتی زیاد به پاسگاه نیروی انتظامی جهت پیگیری مراجعه کرد، از آنان خواست تا هرچه زودتر با دقت لازم او را یاری دهند و ماجرای مفقود شدن همسرش را دنبال کنند. مأمورین که دنبال سرنخی برای پیگیری می گشتند، هرچه فکر کردند چیزی به دست نیاوردند. تنها نقطه قابل تعقیب مرد قصاب بود. لذا مأمورین مربوطه برای رضای خدا و به خاطر بچه های یتیم این مادر و بر اساس وظیفه قانونی کمر همت را بستند و مصمم شدند تا حد امکان تلاش لازم را برای روشن شدن ماجرای مفقود شدن زن به کار ببندند. به همین منظور مجدداً به سراغ قصاب محله آمدند. سؤالات زیادی از مرد قصاب کردند. مرد قصاب علی رغم آنکه می گفت آن را می شناسم؛ اما اظهار می داشت از او خبری ندارم و اصلاً روز گذشته جهت خرید گوشت به مغازه ما نیامده است. خداوند مأمورین را یاری داد، در ذهن آنان گذشت که بهتر است مغازه قصابی را تفحص و تجسسی بنمایند. اطراف مغازه و یخچال و ویتترین مغازه کاملاً بررسی کردند، چیزی به دست نیاوردند. مغازه قصابی زیرزمینی داشت که مرد قصاب گوسفندان ذبح شده را که از کشتارگاه می آوردند به زیرزمین منتقل کرده، در آنجا آماده می کرد،

سپس در یخچال بالا جهت فروش عرضه می‌کرد. مأمورین جهت بررسی زیرزمین مغازه رفتند و با دقت آنجا را بازرسی کردند، ولی چیزی به دست نیاوردند.

همین‌که خواستند از زیرزمین خارج شوند ناگاه مقداری موی سیاه که در چنگک‌های زیرزمین آویزان بود چشم یکی از مأمورین را به خود جلب کرد. نزدیک رفته خوب دقت و واریسی کرد. موهای سیاه را برداشت با دقت و مطالعه زیاد متوجه شد این موهای سیاه، موی گوسفند نمی‌باشد و با توجه به اینکه گوسفندان را در کشتارگاه پوست می‌کنند، وجهی ندارد موهای گوسفند در مغازه باشد. بعلاوه این موها با موهای گوسفندان تفاوت دارد.

مشاهده موهای سیاه اگرچه کم بود، ولی ظن مأمورین را برانگیخت و آنان را برای وصول نتیجه امیدوار کرد، لذا قصاب را جهت ادامه بازجویی به پاسگاه بردند. سرانجام با پیگیری‌های دقیق مرد قصاب اعتراف کرد که من جنایتکارم. من حادثه تلخ و ناگواری را به وجود آوردم. گرچه پشیمانم؛ اما بگذارید بگویم. مرد قصاب ماجرا را چنین تعریف کرد:

«زن را می‌شناسم. او از زنان همسایه ما بود. هرچند روز یک‌بار برای خرید گوشت به مغازه من می‌آمد. چند روز قبل هم به من مراجعه کرد. زن که از جمال نسبی برخوردار بود، چون حجاب خود را رعایت نمی‌کرد، صورت و سینه خود را نمی‌پوشانید، جوراب‌های بدن‌نما می‌پوشید، در گفتار و کردار رعایت عفت و پاک‌دامنی نمی‌کرد. آن روز

وقتی به چهره او و زینت‌های ظاهر و آشکار او چشمم افتاد، شیطان مرا تحریک کرد، نفس اماره مرا وادار کرد که به هر قیمتی که شده کامی از زن بگیرم. افکار شیطانی وجودم را پوشاند. در یک لحظه برای رسیدن به آمال و آرزوهای شهوانی و شیطانی حيله اندیشیدم.

وقتی زن تقاضای گوشت کرد، گفتم: خانم این گوشت‌ها مطلوب نیست، گوشت مورد نظر شما را در مغازه دارم، بفرمائید داخل مغازه کنار یخچال ملاحظه بفرمائید، اگر موردپسند شما واقع شد، برای شما وزن کنم. زن بیچاره غافل از دام شیطانی که خود در به وجود آمدن آن دام شریک بود به داخل مغازه آمد.

وقتی زن پشت یخچال قرار گرفت من از فرصت استفاده کرده و او را به سرعت به زیرزمین کشاندم و با کاردی که در دست داشتم او را تهدید به قتل کردم. صدایش را در گلو خاموش کردم. از زن خواستم تن به کار زشت زنا بدهد. بیچاره چون بید می‌لرزید، چاره‌ای جز تسلیم شدن در برابر خواهش نفس من را نداشت. با چشمان اشک‌آلود و بدنی لرزان از بیم مرگ و کشته شدن خود را تسلیم من کرد. من باکمال جسارت و گستاخی کامی از او گرفتم؛ اما در پایان عمل افکار شیطانی جدیدی در ذهنم نقش بست. با خود گفتم اگر او را رها کنم و به خانه بروم و اعضاء خانواده‌اش از ماجرا باخبر شوند، سرنوشت خوبی برایم نخواهد داشت.

لذا با وسوسه‌های شیطانی در یک آن تصمیم خطرناکی گرفتم، تصمیم گرفتم تا او را با کارد بکشم، تا بتوانم این لکه ننگ را با

سرعت پاک کنم. لذا بیچاره زن هر قدر التماس کرد ثمربخش نشد. سرانجام او را کشتم تا بتوانم از پیامدهای بعدی خلاص شوم. وقتی سربریده زن در یکدست، کارد در دست دیگر، خون‌ها سراسر زیرزمین را فراگرفته بود، افکار شیطانی دیگری مرا به خود مشغول کرد که با جنازه زن چه باید کرد؟ لذا تصمیم گرفتم تا جنایت سومی را به وجود آورده، شاید رنج درونی خود را کاهش دهم. به همین دلیل تصمیم گرفتم با مراعات احتیاطات لازم، برای جلوگیری از آگاهی و اطلاعات مردم، در زیرزمین مغازه گوشت بدن زن را جدا کردم، آنها را چرخ کرده و همراه گوشت گوسفندان به فروش رساندم و استخوان‌های او را شبانه در بیابان‌های اطراف شهر تهران در فلان نقطه معلوم دفن کردم.»

مأمورین با کمال ناراحتی و افسردگی پرونده او را تکمیل و جهت رسیدگی لازم به مقامات لازم به مقامات ذیصلاح قضائی ارسال کردند تا حکم لازم صادر و اجرا گردد.

این بود حادثه هولناک و خطرناکی که از بدحجابی زن، سرچشمه گرفت و به تجاوز و قتل و متلاشی شدن خود و یتیم شدن فرزندان سرگردان شدن همسرش انجامید.^۱

هر که داد او حسن خود را در مزاد صد قضای بد سوی او رو نهاد

خداوند را سپاس می‌گوییم که به برکت انقلاب بیدارگر اسلامی مان زنان جامعه ما، هویت و ارزش و رسالت حقیقی خود را

یافتند و اکنون میلیون‌ها زن مسلمانان ایرانی حجاب را از روی معرفت و شناخت برگزیده‌اند.

یک نفر از خیل عظیم در نامه‌ای می‌نویسد: «من که نمی‌توانم هر جوان بی‌کار و بی‌عاری را که در خیابان و اداره و بازار دیدم از خود برانم و به یکایک آنها بگویم اهل فساد و زشتی نیستم... به همین منظور با روسری و چادرم به کنایه، آنان را هشیار و هشدار داده‌ام! تا بدانند که من اهل انحراف نیستم و از مسئولیت همسری و مادری خویش، برای هیچ و پوچ دست برنمی‌دارم. من با این کار هم خود را حفظ می‌کنم و هم آنها را. برخلاف خانم‌های بی‌حجاب که نه هنر حفظ خویش را دارند و نه قدرت دور کردن بلهوسان از خود»^۱.

به راستی حجاب و متانت و وقار به امنیت اجتماعی زن بیشتر کمک می‌کند یا جلوه‌گری و بدحجابی؟ پاسخ این سؤال را امروز همگان می‌دانند.

«در مصاحبه مرکز تحقیقات جنایی با یازده هزار زن انگلیسی، نیمی از زنان اذعان داشته‌اند که شب‌ها هرگز بدون شخص همراه، جرئت ندارند حتی برای چند دقیقه از خانه بیرون آیند»^۲.

«بر اساس یک نظرسنجی در انگلستان ۴۱ درصد زنان و دختران شانزده تا سی ساله، از اینکه احتمالاً مورد تجاوز قرار گیرند، همیشه و به‌طور دائم بسیار نگران هستند. بیش از ۱۱ درصد معتقدند که

۱- راز یک فریب، ص ۹۸

۲- راز یک فریب، ص ۳۴

بالاخره روزی مورد تجاوز واقع می‌شوند. ۴ درصد آنان آذیرهای هشدار دهنده با خود به همراه دارند و ۷ درصد آنان با فنون دفاع از خود آشنا شده‌اند.»

دخترم با تو سخن می‌گویم
گوش کن، با تو سخن می‌گویم
زندگی در نگهم گلزاری است
و تو با قامت چون نیلوفر
شاخه پر گل این گلزاری
من در اندام تو یک خرمن گل می‌بینم
گل گیسو، گل لب‌ها، گل لبخند شباب
من به چشمان تو گل‌های فراوان دیدم
گل عفت، گل صد رنگ امید
گل فردای سپید
می‌خرامی و تو را می‌نگرم
چشم تو، آینه روشن دنیای من است
تو همان خرد نهالی که چنین بالیدی
راست چون شاخه سرسبز و برومند شدی
همچو غنچه درختی، همه لبخند شدی
دیده بگشای و در اندیشه گل چینان باش
همه گل چین گل امروزند
همه هستی سوزند

کس به فردای گل باغ نمی‌اندیشد
آنکه گرد همه گل‌ها به هوس می‌چرخد
بلبل عاشق نیست
بلکه گلچین سیه کرداری است
که سراسیمه دود در پی گل‌های لطیف
تا یکی لحظه به چنگ آرد و ریزد بر خاک
دست او دشمن باغ است و نگاهش ناپاک
تو گل شادابی
به ره باد مرو
غافل از باغ مشو
ای گل صد پر من
با تو در پرده سخن می‌گویم
گل چو پژمرده شود جای ندارد در باغ
گل پژمرده نخندد بر شاخ
کس نگیرد ز گل مرده سراغ
دخترم با تو سخن می‌گویم
عشق دیدار تو بر گردن من زنجیری است
و تو چون قطعه الماس درشتی کمیاب
گردن‌آویز بر این زنجیری
تا نگهبان تو باشم ز حرامی در شب
بر خود از رنج بیچشم همه روز



دیده از خواب بپوشم همه شام
دخترم! گوهر من! تو که تک گوهر دنیای منی
دل به لبخند حرامی مسپار
دزد را دوست مخوان
چشم امید بر ابلیس مدار
دیو خوبان پلیدی که سلیمان رویند
همه گوهر شکنند
دیو کی ارزش گوهر داند
نه خردمند بود
آنکه اهریمن را
از سر جهل سلیمان خواند
دخترم، ای همه هستی من
تو چراغی، تو چراغ همه شب‌های منی
به ره باد مرو
تو گلی، دسته‌گلی، صدرنگی
پیش گل چین منشین
تو یکی گوهر تابنده بی‌مانندی
خویش را خوار مبین
ای سراپا الماس
از حرامی بهراس
قیمت خود مشکن





قدر خود را بشناس

قدر خود را بشناس

«حجت الاسلام وحیدی»

حجاب و آرامش روانی

عفت و حجاب نه تنها به آرامش تن و عدم تعرض و تجاوز به آن کمک می‌کند، که در تأمین آرامش روان، این گمشده انسان‌ها بسیار مؤثر است خداوند متعال در آیه حجاب می‌فرماید:

﴿ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ﴾^۱

بر اساس این آیه شریفه، رعایت حرم‌ها و عدم اختلاط، در تأمین آرامش روحی روانی انسان‌ها، اعم از زن و مرد نقش بسزایی دارد. در کشورهای که روابط آزاد زنان و مردان حکم فرماست، التهابات و هیجانان جنسی و ناهنجاری‌ها و اختلالات روانی رو به افزایش نهاده است. بیمارستان‌های روانی روزبه‌روز متراکم‌تر می‌گردد. روابط آزاد و جلوه‌گری و چشم‌چرانی و نظربازی باعث تحریک‌گریزه جنسی می‌شود و این‌گریزه سرکش می‌گردد و لجام‌گسیخته می‌شود. انسان‌های پاک‌دامنی که نمی‌خواهند آلوده شوند را به عقده‌های روانی مبتلا می‌سازد و ناهلان را به خودارضایی و هم‌جنس‌بازی و روابط نامشروع وادار می‌کند. حجاب، عوامل و اسباب تحریک را بسیار محدود می‌سازد و اژدهای نفس را تا زمان مناسب در برف فراق نگه می‌دارد.

نفس اژدهاست او کی مرده است از غم بی‌آلتی افسرده است

اژدها را دار در برف فراق هین مکش آن را به خورشید عراق

«مولوی»

این واقعیت را همگان می‌دانند که «هر چه دیده بیند دل کند یاد»

آهنگ خوش از کام و دهان و لب شیرین از نغمه کندور نکند دل بفریبید
بایستی عوامل تحریک جنسی را در زندگی اجتماعی کم و کم‌رنگ
نمود. این در پرتو رعایت حجاب و عدم خودآرایی و جلوه‌نمایی از
طرف زنان، پاکی چشم مردان و کم کردن اختلاط بین آن دو میسر
است، وگرنه همگام ضرر می‌کنند. تمامی حرکات و رفتارها و تمامی
اجزای بدن و لباس زن می‌تواند برای مرد تحریک‌کننده باشد. هرچند
زنان قصد تحریک جنسی مردان را نداشته باشند، مردان این‌گونه‌اند.
زنان برای سلامت مردان و اجتماع، که در حقیقت سلامت خود آنان نیز
در گرو آن است، بایستی مراعات عفت و حجاب خود را بنمایند. وگرنه
«تا سر دیزی باز است توقع حیا داشتن از گریه خطاست».

به امید روزی که در پرتو تعالیم نورانی اسلام همه دختران و زنان
امت اسلامی از روی معرفت و شناخت از حجب و حجاب خویش
همچون جان خود، مراقبت نمایند و عموم مردان، چشمانی پاک و
روانی بی‌آلایش پیدا کنند.

این نوشتار را با سخنی از هشتمین اختر آسمان ولایت حضرت
امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به پایان می‌بریم که فرمود: «علت
تحريم نگاه به مو و بدن زنان آن است که این نگاه زمینه تحریک
مردان را فراهم می‌سازد و چنین تحریکی به فساد و داخل شدن در
امور محرم می‌انجامد.»^۱

کتابنامه

- ۱- قرآن مجید
- ۲- نهج البلاغه
- ۳- انقلاب الجزایر یا بررسی جامعه‌شناسی یک انقلاب، فرانتس فانون
- ۴- اخلاق اجتماعی جوانان، علی اصغر ظهیری، انتشارات انصاری
چاپ اول ۱۳۷۸
- ۵- اولین دانشگاه و آخرین پیامبر، سید رضا پاک‌نژاد، انتشارات یاسر،
چاپ دوم ۱۳۶۴
- ۶- بحار الانوار، علامه مجلسی، موسسه الوفاء بیروت ۴۰۳ ق.
- ۷- برای ریحانه، محمود اکبری، انتشارات گلستان ادب چاپ ششم ۱۳۷۹.
- ۸- برای دختران، علی اصغر ظهیری، انتشارات روحانی چاپ اول ۱۳۷۹.
- ۹- بهشت جوانان، اسدالله محمدی نیا، انتشارات شکوری چاپ اول ۱۳۷۸.
- ۱۰- پنجاه و هفت سال اسارت، علی محمد بشارتی، سوره مهر چاپ اول ۱۳۸۲.
- ۱۱- پوشش زن در اسلام، محمدی اشتهاردی، انتشارات ناصر چاپ اول.
- ۱۲- پوشش زن در گستره تاریخ، طیبه پارسا، انتشارات احسن الحدیث
چاپ اول ۱۳۷۷.
- ۱۳- جایگاه اخص و ممتاز زن، محمدرضا امین زاده، انتشارات سازمان
تبلیغات اسلامی چاپ اول ۱۳۸۰.
- ۱۴- جایگاه زن در اسلام، محمد عطیه، ترجمه بهجت افراز انتشارات
امید آزادگان، چاپ اول ۱۳۷۸.
- ۱۵- جامی از زلال کوثر، محمدتقی مصباح یزدی، موسسه امام خمینی

- چاپ اول ۱۳۸۰.
- ۱۶- جوان از نظر عقل و احساسات ج ۱، محمدتقی فلسفی هیئت نشر معارف چاپ دوازدهم.
- ۱۷- جلوه‌نمایی زنان و نگاه مردان، یوسف غلامی، انتشارات لاهیجی چاپ اول ۱۳۷۹.
- ۱۸- حجاب، مهدی مهریزی، موسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر چاپ اول ۱۳۷۹.
- ۱۹- حجاب از دیدگاه قرآن و سنت، فتحیه فتحی زاده، دفتر تبلیغات اسلامی چاپ دوم ۱۳۷۶.
- ۲۰- حجاب فاطمی (مقنعه) سیده فاطمه علامه، دارالعلم و العباده سیده النساء ۱۳۸۰.
- ۲۱- حجاب فاطمی (پوشش مو و اندام زن) سیده فاطمه علامه، دارالعلم و العباده سید النساء ۱۳۸۰.
- ۲۲- دفاع از حقوق زن، محمد حکیمی، آستان قدس رضوی چاپ اول ۱۳۷۸.
- ۲۳- دوران نوجوانی پیشوایان دین، کمال‌الدین غزلب، نشر صالح چاپ اول ۱۳۷۷.
- ۲۴- دست‌های ناپیدا (خاطرات مستر همفر) ترجمه احسان قرنی، نشر گلستان کوثر، چاپ دوم ۱۳۷۸.
- ۲۵- دنیای دختران، محمدعلی کریمی نیا، انتشارات پیام مهدی چاپ چهارم ۱۳۸۰.
- ۲۶- راز یک فریب، یوسف غلامی انتشارات لاهیجی چاپ اول ۱۳۸۱.

- ۲۷- رایحه نجات، زهرا زواریان، انتشارات مدرسه چاپ چهارم ۱۳۷۲.
- ۲۸- رمز پیروزی مردان بزرگ، جعفر سبحانی، انتشارات نسل جوان چاپ هفدهم ۱۳۷۶.
- ۲۹- زن، مهدی مهریزی، نشر خرم چاپ اول ۱۳۷۷.
- ۳۰- زن زیباترین گل آفرینش، سید مهدی حجتی، نشر بخشایش چاپ اول ۱۳۸۰.
- ۳۱- زیباترین الگوی پوشش در اسلام، احمد محسنی گرگانی، دفتر امام جمعه اراک چاپ اول ۱۳۸۰.
- ۳۲- شیوه استفاده از متون تاریخی، فرزانه حکیم زاده، دفتر نشر معارف چاپ اول ۱۳۸۰.
- ۳۳- فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی، غلامعلی حداد عادل، انتشارات سروش چاپ سوم ۱۳۶۸.
- ۳۴- فلسفه حجاب، علی محمدی انتشارات ارم، چاپ چهارم ۱۳۷۴.
- ۳۵- قرآن و مقام زن، سید علی کمالی، انتشارات اسوه چاپ سوم ۱۳۷۴.
- ۳۶- مروارید عفاف، محمد اکبری انتشارات ظفر چاپ اول ۱۳۸۰.
- ۳۷- مسئله حجاب، استاد مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چاپ مکرر بهار ۱۳۶۸.
- ۳۸- منزلت زن در اندیشه اسلامی، محمد فنائی اشکوری، موسسه امام خمینی چاپ اول ۱۳۷۷.
- ۳۹- نگاه پاک زن و نگاه‌های آلوده به او، احمد صبور اردو بادی جلد اول انتشارات امیرکبیر چاپ اول ۱۳۶۷.
- ۴۰- وسایل الشیعه، شیخ حرعاملی، دار الاحیاء التراث العربی بیروت لبنان.